

آهنگر

در تبعید

شماره نوروز ۱۳۶۶

دوره دوم، سال ششم - شماره (۸۱) ۶۵ فروردین ۱۳۶۶ - بهاء: ۶۰ ریال

AHANGAR

PERSIAN MONTHLY

No. 65 (81), March 1987

AUSTRIA	20 Sch	SUISSE	2 Fr
BELGIUM	60 Fr	TURKEY	150 L
CANADA	1 50	U.K.	60 P
CANADA	1 50 \$	U.S.A.	1.50 \$
DENMARK	10 Kr		
FRANCE	8 Fr		
GERMANY	3 Dm		
HOLLAND	3 Gld		
ITALY	1200 L		
NORWAY	8 Kr		
SPAIN	100 Pts		
SWEDEN	8 Kr		

مبارک است سال نو

میلادی حسن رفیق بی، رسیده فصل کشت و کار
گذشته فصل برف و یخ، رسیده موسم بهار
اگر چه سال پیش آریس، جنگ و جدایی بود و دار
ولی بخند و داس خود به ریشه ستم بزن
بند و بساط کهنه را، مژدی حسن بهم بزن
لبا بپس که زندگی گسسته دام و تور یخ
سنگ و شکوفه رسته بر شاخه مرده و کرخ
اگر چه سال پیش آریس مزرعه سوخت از مایح
کسری سال کهنه را زدفترت فلم بزن
بند و بساط کهنه را، مژدی حسن بهم بزن
نظیر کتی به شهر اگر، مرکز عیبه و خیر
به هسقطار ساریقت، آنکه شدت کارگر
داس نواست و پنگ او، مشحدان یکدگر
کنه شاه و شیخ را برکن و بر علم بزن
بند و بساط کهنه را، مژدی حسن بهم بزن
بیر خرف به «بغضه»، سرد و نرد جان بذر
اخته نمود گریه را، ز خود نمود دفع شر
بهر ولایت پیر، گریه نمود در بذر
داس نواست و ماه نو، ز کشت تازه دم بزن
بند و بساط کهنه را، مژدی حسن بهم بزن
بناحیه خواننده مشغول، بهر بساط رهبری
حائزه بلاده گریه از مسابقات خردنی
گرفته جای لایق، و زین ناد اکتری
سوزن محکمی به این تاول پرورم بزن
بند و بساط کهنه را، مژدی حسن بهم بزن
مبارک است سال نو، مزاج نو در زمین نو
خانه مکان عید نو، سفره نو، گلیم نو
نی ملیک و لمن زما، خانه تازه، تیم نو
بجیب و باغ عیبین از هرزه برو و ستم بزن
بند و بساط کهنه را، مژدی حسن بهم بزن
... ..



مقاومت

ا ربا ب خودم سلام علیکم، ا ربا ب خودم سر تو با لاکس، ا ربا ب خودم زیر قندی،
با این همه بیلا باز م می خندی، ا ربا ب خودم بیک کل دسته، با اینکه رژیم دستا مو بسته،
وا سه کارگر باشکن، وا سه برز ترا بشکن، وا سه رحمتکنا بشکن، وا سه خلقهای ما بشکن،
وا سه زند و نیا بشکن، وا سه تبعید بابشکن، وا سه روح خسته هم بشکن، با دسی بسته هم بشکن ...



هدیه هزار گشته

— مرشد.
— جان مرشد.
— سال نو مبارک.
— راس میگی، بچه، آگه نگفته بودی،
بادم نبود خید رسیده. یا روی ماهو بوسم
بچه مرشد.
— پس عیدم را هم بده.
— ای داد و ببداد، حالا تو این بی پولی
و بحران مالی، باید عیدی هم داد.
— پس چی مرشد؟ ما که مع غر بزرده
هاروسی کشم، خودمون باید ستهای ملی
زور عادت کشم، من به سهم خودم، صبح
عید اولدم دستوس تو، حالا نوبت تونه که
سئو حفظ کنی!
— بچه مرشد، توهم خیلی کلکی ها! ...
سنت های بی خرجش مربوط به تونه و خرج
داره اش مربوط به من.
— خوب دیگه، سخته، اختراع من که
بیس.
شبه در صفحه ۲



— بی پدر مادر، هر سال هم این "عیدی" روا خا فیه تر میکنه ...



— خیلی خوب بچه مرشد، بیا این سکه دهشاهی هم که ۲۰ ساله به عنوان ته کیسه حفظش کردم، مال تو. خوب ازش محافظت کن چون برکت داره.

— مرشد، اگر این سکه برکت داشت، دوسه بوند ته کیسه تو جمع شده بود که بعد از اون همه منت گذاشتن، به من می دادی.

— بچه مرشد، دیگه قرار نشد خجالتم بدی. یکی دیگه از ست های ملی اینه که کوچیکترها، هر چیزی که بزرگترها بشون عیدی دادن، می گیرن و تشکر می کنن. نه اینکه آبروی آدمو ببرن. زودباش بساط معرکه رو بین کن بلکه سال نوی، یکی برسه و چراغ اول مارو روشن کنه.

— مرشد، اعتراض دارم. من به عنوان کارگر معرکه، حق دارم که حداقل سالی به روز عیدو تعطیل کنم. این جزو حقوق ابتدائی کارگراس.

— لاله ... بین میذاره چاک دهنم بسته باشه و این روز عیدی اوقاتم تلخ نشه؟! آخه، بچه، اون مسئله ساعت کارو تعطیلات و مرخصی و چیزهای دیگه، که جزو حقوق حقه کارگراس، مال کارگرهائی که بیچاره ها روزی ۸ ساعت، هفته ای ۴۰ ساعت کار می کنن. نه اینکه مئه من و تو سال به دوازده ماه در تعطیلات باشن و ماهی به روز معرکه بگیرن.

— مرشد، نقصی من چیه که خمینی دستگاه آدمکشی و زندان و شکنجه راه انداخته و ما مجبور شدیم از زیر تیغش فرار کنیم و تو این غربت گیریفتم؟ تو روزی ۸ ساعت معرکه بگیر، من وظیفه مون انجام میدم. نه اینکه روز عید بکشونیم به معرکه گیری، اونم با دهشاهی عیدی!

— بچه مرشد، مشتتیا منظورن، خودتو لوس نکن. مردم جمع شده ان و میخوان بدوفن من و تو چی واسه شون داریم.

— حالا که زوره، یا حسین ... مرشد.

— جانم بچه مرشد.

— هیچ میدونی که تیم پهلوی، اخیراً بعد از افشاگری «سیا» در مورد کمک مالی به او و سلطنت طلبان طرفدارش، تلویحاً از امریکا انتقاد کرده و محل سکونتش را هم از امریکا به اروپا منتقل کرده؟

— اینا رو که اون ماه نوشته بودیم.

— ولی چیزی که ننوشته بودیم، این بود که نیم پهلوی با این عملش، تلویحاً قبول کرده که امریکا خیرخواه ایران نیس، و «به این ترتیب، این ادعای پوچ که گویا امریکا نا زمانیه که از نیم پهلوی پشتیبانی میکرده خیرخواه ایران بوده، بطور ضمنی مردود اعلام شده».

— خوب، منظور.

— منظورم اینه که «این، گام کیفاً مثبتی است که هر چند پس از دودلی و تردید طولانی برداشته شده است، اما به هر حال گامی به پیش است و ما از آن خرسندیم».

— بچه مرشد، منظورت ازین جمله پردازیا چیه؟

— هیچی، می خوام بگم که «آهنگر دیگه دلیلی برای بایکوت سیاسی نیم پهلوی نمی بینه و از همکاری و اتحاد عمل با او در مبارزه برای دموکراسی، استقبال میکنه».

— آهنگر غلط میکنه، نیم پهلوی اگه به امریکا انتقاد کرده، واسه ایند که با لورفتن علنی مناسباتش با «سیا» اون دوسه تائی هم که اونو «ملی» خیال می کردن، توکر امپریالیسم بودنش را با سند قبیعدن. ملت ایران، در انقلاب ۲۲ بهمن، سلطنت و خونواده پهلوی رو ریختن نو آشغالدونوی تاریخ. همونطور که بعد از حمایت علنی از کشتارهای مبارزان توسط رژیم خمینی و لو دادن مبارزان توسط حزب توده و اکثریت، اینا هم دنبال پهلوی و نیم پهلوی، با سر رفتن تو همون آشغالدونوی.

— مرشد، زیادی تند نرو. اینجوری که تو خیال می کنی نیس.

— یعنی همچی اتفاق هائی نیفتاده؟

— چرا افتاده، اما اخیراً بخشی از نیروهای مبارز، دارن اونا رو از آشغالدونوی بیرون میارن که کشتافشانو بشون آب بکشن و واسه مون خوشگل و پاک و قابل قبولشون کنن.

پیام تبریک عید امام

من این عید باستانی ضد اسلامی را که جنگیدیم با آن ولیکن مع الاسف ازین نفرت، به هر حالت به همه امت اسلام و اطراف آن تبریک و تسلیت میگویم و انشاءاله تعالی همه به این امر قیوف دارند که اگر اسلام نداشته باشید هیچ چیز ندارید و اگر اسلام داشته باشید احتیاج به هیچ چیز ندارید و اگر خداوند تبارک و تعالی را شکر نکنید همین گران و جنگ و بدبختی هم که دارید دیگر ندارید. انشاءاله تعالی همه به رحمت خدا بروند و ما بکارمان برسیم. اکنون چندین سال است گفتار به این امر تمسک میکنند که فلان کس به زودی میمیرد. ما هفت سال است و بلکه هشت سال است ثابت کرده ایم این چیزها به جانی نمی رسد و نکند کاری که بکنند آنها را در خارج آن بدبختیهای بیچاره. والسلام علیکم وعلیٰ کل طایفه — الروح الرحمن الرحیم.

«اسکندر»



خاتم الشیوخ

محمد خاتم پیغمبران بود
شیشه خاتم شاهنشان بود
دوروزی صبر کن تا خلق گویند:
خمینی آخرین شیخ جهان بود
«برادر ققی»

— بچه مرشد، سر به سر من نذار. با این حرفهات هم سعی نکن دوباره واسه آهنگر باشی مسئله درست کنی. ما تازه از مشکلات پیش و پس از پلنوم دراومدیم.

— ولی ...

— ولی نداره، حق پدر صلوات فرستو

بیامرزه، معرکه به علت تعطیلات عید، تا ماه بعد تعطیله.

— آخه ...

— آخه و زهرمار. عوض این ایرادها،

باشویه دورون بز بلکه خرج عید در بیاد.



عید ما...

عید ما روزی بود کز عدل آثاری نباشد

هیچ مظلومی رها از ظلم جباری نباشد*

عید ما روزی بود کز قدرت سرمایه داران

کارگر را یک پاپاسی بهره از کاری نباشد

عید ما روزی بود کز شرق خورشیدی نیاید

تا که بر چشمان ما از نور آزاری نباشد

عید ما روزی بود کاتار دانش محو گردد

هیچ علمی در کتابی گنج انباری نباشد

عید ما روزی بود کز شاخه ای برگی نرود

زنده سرو و کاج و شمشاد و سپیداری نباشد

عید ما روزی بود کز یاد فاطمی رفته تنیان

شوهرفاطمی هم اندر فکر شلواری نباشد

عید ما روزی بود کز جنگ سوزد جان مردم

هیچکس را بر بقای صلح، اصراری نباشد

عید ما روزی بود کز فرط فحطی و گرانی

نیروی نالیسنی در جسم دباری نباشد

عید ما روزی بود کازاد باشد گرگ و بره

در میان این دو دنیا هیچ دیواری نباشد

عید ما روزی بود کاینسان «فری اینتر پرایز» ی**

باشد و آن را در این دنیا جلوداری نباشد

(لکن البته اگر من انجلیزی می پرانم

چون «لسان مادری» باشد مرا، غاری نباشد

عید ما روزی بود کز عید و جشن و شور و شادی

ای «امام»، اندر میان خلق، آثاری نباشد

واری: محبوب الشعر

* این شعر، بدرقه غزل ابوتراب جلی است با این مطلع:

عید ما روزی بود کز ظلم آثاری نباشد

هیچ مظلومی اسیر ظلم جباری نباشد

لکن من به ذوق خود، آن را با کساز و بازسازی کرده ام!

** 'FREE ENTERPRISE' «کسب حلال» است به لسان انجلیزی.



قصیده نوروزیه

رؤیای کاذبه

حلول سال نو، امسال بسکه شادان بود
 لبم که خنده ندانست هیچ، خندان بود
 چرا که شاد نباشد دلم، که شور و نشاط
 ز کسوی و کوچه و دیوار و در، نمایان بود
 به هر مغازه که پا میگذاشتی، مبهوت
 دو چشم خیره ات، از میوه های الوان بود
 درون دگه بقال، مرغ و ماهی و گوشت
 چوتخم مرغ و برنج و شکر فراوان بود
 زمین همت احرار، در محله ما
 هزار و نهصد و هشتاد و یک دبستان بود
 به هر پیاده رو، انگار روزگار قدیم
 قدم زنان و خرامان صفوف نسوان بود
 به هر کتابفروشی که می نهادی گام -
 هزار نوع کتاب مفید و ارزان بود
 کتاب ها همه روی بساط گشته ردیف
 به پشت پنجره یا گوشه خیابان بود
 قلم به دست نویسندگان مطبوعات
 روان، چوماهی آزاد بحر گیلان بود
 نه از بسبجی و خط امامیان خبری
 نه نام توده ای و پاسدار و آجان بود
 تمام شهر، وجب در وجب چومی گشتی
 نه از کمیته خبر، نه اثر زندان بود
 به راحتی ز خیابان عبور میکردی
 که قحط خیل گدا و فقیه و شیخان بود
 به جای نعره جنگ و ستایش کشتار
 بلندگوی مساجد ترانه خوانان بود
 نه ذکر حضرت عباس و نه رثاء حسین
 نه وصف حال محمد نه لعن عثمان بود
 نه خواهران یزید و نه دختران امام
 نه توده های فشار چماق داران بود
 به جای قاضی شرع و فقیه عالیقدر
 نشسته قاضی دانش پژوه و حق دان بود
 معلمان همه پاکیزه و شریف و فہیم
 نه عاملان فریب و ربا و کتمان بود
 چو روزهای خوش انقلاب، در رخ خلق
 نشان همدلی و دوستی نمایان بود
 محل وضع قوانین و رتق و فتق امور
 درون مجلس ملی، نه در جماران بود
 اساس وضع قوانین ز روی عقل سلیم
 نه بر مبنای فقه و نصوص قرآن بود
 چو دوره، دوره اندیشه بود و آزادی
 نه باب طبع سخیفانہ فقیهان بود
 جنای مذهب آنگونه مانده بود ز رنگ
 که صد هزار خمینی به حجره پنهان بود
 به جای «عزت اسلام» و حفظ «دین مبین»
 سخن ز ارزش والای نوع انسان بود
 نه هیچکس ز حکومت به دل هراسی داشت
 نه هیچ کس ز پلیسان خفیه ترسان بود
 ستون دولت اسلام چون فرود آمد
 به پا حکومت جمهور خلق ایران بود
 خلاصه در همه شهر، از صغیر و کبیر
 قیافه ها همه خوشحال و شاد و خندان بود
 دلم ز شور و شمع چون کبوتران سید
 به روز اول سال جدید، پزان بود
 در این خیال فرو رفته بودم از شادی
 که دفع فتنه اسلامیان چه آسان بود!!
 که ناگهان به سرم تاخت، زنگ ساعت، سخت
 بدان سیاق که گوی خروش طوفان بود
 ز خواب جستم و دیدم بلند گوی کذا
 به حال پخش اراجیف روضه خوانان بود
 ملای بومی



رخت نو!

از آب گذشته

این شوخی ها را آهنگر خولیا از ایران فرستاده اند:

هر که به فکر خویشه ...

عابری که معلوم بود از تبلیغات مذهبی رژیم آخوندی گذرش درآمده بود، برای اینکه نبیسی به تبلیغاتچی ها زده باشد، یک شب روی دیواری با خط درشت نوشت:
 «چه گوارا انقلابی بود یا امام حسین؟»
 آخوندی که صبح روز بعد از آنجا عبور می کرد، شعار او را چنین خواند:
 چه «گوارا» انقلابی بود، یا امام حسین!
 و با لذتی آن را در ذم خود مزه مزه کرد!

بزرگترین گروه ...

دو نفر بر سر اینکه کدام یک از گروه ها در ایران اعضای بیشتری دارند، بحثشان در گرفته بود و هر یک از آنها گروهی را نیرومندترین می دانست. بالاخره نفر سومی پیدا شد و گفت:
 - هر دو تان اشتباه می کنید ... اکثریت مردم ایران پیکاری هستند.
 دو تایی اول، معترض گفتند:
 - همینطور الکی که نمیشود ادعا کرد.
 دلیل و مدرک چیست؟
 گفت:
 - دلیل اینست که از ۱۰ میلیون جمعیت ایران، حدود ۱۰ میلیون صبح تا شب پی کار هستند.

منطق عملی!

از یک تریاکی پرسیدند:
 - نظر شما در مورد مسائل تئوریک چیست؟
 گفت: ما همیشه عملی بوده ایم و اهل تئوری یابی نیستیم!

خیال خام

در بحبوحه نایابی کوه (یعنی همیشه!) یکی به رفیقش رسید و گفت:
 - هیچ میدونی که کوه آزاد شد؟
 گفت - نه، کی؟
 گفت - دیشب... ولی امروز کوره و شله را گرفته اند!

شعار درست

روی دیوار نوشته بود: «جنگ، جنگ، تا رفع فتنه، امام خمینی».
 مردم می خواندند: «جنگ، جنگ، تا رفع فتنه امام خمینی».

غلط امریکا

اخیراً که ریگان بر سر مسئله «ایران گیت» بالاخره به غلط کردن افتاد، از او پرسیدند:
 - چرا کاری کردی که به «غلط کردم» بفتی؟
 گفت - برای اینکه دیگه خمینی نگه «امریکا هیچ غلطی نمی تونه بکن».

شرکت ب. ب.

دیروز دوستی که تازه از وطن آمده بود، بدیدنم آمد. در پاسخ پرس و جواز حالش، گفت: تا زگیبا کاری پیدا کرده ام و درآمدی دارم و زندگی را هر جور هست میگذرانم.

پرسیدم: چه کاری؟

جواب داد: کار در شرکتی که اکثر دوستان در آن مشغولند و همگی از وضع خودشان راضی هستند. نام آن «شرکت ب. ب.» یا «B.B. Co.» است. اگر گفتی چه شرکتی است یک بسته سیگار تبرجایزه نوست.

کسی فکر کردم و جواب دادم: شرکت بریژیت باردو نیست؟

گفت: نه.

گفتم: بازار و فروش نباشد!

گفت: داری نزدیک میشی.

گفتم: منکه عقلم نمیرسه.

گفت: انتظار نداشتم اینقدر خنگ باشی، این شرکت، شرکت بفروش و بیخوار است که اغلب دوستان در آن شرکت دارند و بزودی خریداران هم بصف ما خواهند پیوست!
 «خنگ خدا»

پایان جنگ

از شخصی پرسیدند: «این درست است که میگویند اگر جنگ تمام شود، به احتمال قریب به یقین آخوندها خواهند رفت؟»
 جواب داد: «چه عرض کنم. من فقط میدانم اگر آخوندها بروند، به احتمال قریب به یقین جنگ تمام خواهد شد».

فرهنگ پایدار

آخوند



طبل را مانند او - به بانگ بلند -
شکمش گنده، مغز او خالی ست،
چیز خاصی نگفته ام از او
گر بگویم که سخت جنجالی ست،
خود چه دجال و چه خر دجال،
هر که با هر چه هست، دجالی ست.
نسبت او به جنگ، در گوهر،
نسبت تاجری به دلالتی ست.
گوید: «امسال سال پیروزی ست»!
این نویدش نوید هر سالی ست
با عبا و تفنگش، آقا را
چون مترسک - بین که پوشالی ست
چون به منبر رود، خری بینی
کز دهان سو، تو گوئی، اسبابی ست.
در خیانت، مقام او والا!
در جنایت، جناب او عالی ست.
چاه را چاله خوانده خواهم بود،
گر بگویم که شاه را تالی ست.
خوی او خاستگاه بدبختی!
روی او آندکی کج اقبالی ست.
فهم خر نیستی؛ ولی، جو شغال،
همه اطوار حیل اش سالی ست.
هرزه بهتان زنده رویه را:
اونماد ونمود محتالی ست.
در سیاست، روال شخصی ی او
شیوه و یزه ای زرقالی ست.
باچه هاش ارچه خود به زیر عیاست،
کینه اسناد پاچه ورمالی ست.
هر کسی راست پیشه ای به جهان:
پشته این گراز قتالی ست.
در مقام فصاحت، خرواری!
در مقام گذشت، منقالی ست.
دوزخی می شود ز خون و جنون
هر ولایت که او بر آن والی ست.
رونقی باشد اریه دوره او،
در کفن دوزی است و غتالی ست.
خلق را بودن و نبودن او
عین خوشحالی است و بد حالی ست.
تا که این زاغ در نقر بؤد،
گل این باغ لالذ لالی ست.
تا که این کرکس است در پرواز،
باز را بال عینی بی بالی ست.
این دغل را هزارها نام است:
یکی از نام هاش خلخالی ست.

بازدم مهر ۶۵ - لندن

غیر ممکن

یکی از ارادتل ساواما برای آنکه عکس
العامل مردم را در زمان به درک، اصل شدن
امام ارزیابی کند چلو رهگذری را گرفت و به
او گفت:
- این شایعه را شنیدی که حضرت امام
سکته قلبی کرده؟
رهگذر با خونردی جواب داد:
- داداش این شایعات را هیچ وقت باور
نکنم - آخه آدمی که قلب نداره که نمی تونه
سکته قلبی بکنه!

داستان کوتاه

تغییر سرنوشت

امیر فریریزخان شاه پرور، به علت اینکه
میلیونها نوس ثروتش را به موقع نقد کرده و به
صورت ارز به خارج از کشور منتقل کرده بود،
از طرف کمیته محل، تحت تعقیب بود تا شاید
با گرفتنش، از وسایل ممکن استفاده کنند و
دست کم بخشی از آن ثروت با آورده را از
حلقوم او بیرون بکشند و در حلقوم خودشان فرو
کنند.
امیر فریریزخان، تنها کاری که نتوانسته
بود به موقع انجام بدهد، پیدا کردن یک
پاسپورت قلابی و فرار به خارج بود که بالاخره
آن را هم حل کرد و در اواسط سال ۱۳۶۰، با
پاسپورتی که یک قاچاقچی قابل اطمینان، به
قیمت ۷۰۰ هزار تومان برایش درست کرده
بود، با اتوبوس، به مرز بازرگان رسید تا
خودش را به «جهان آزاد» برساند و با نزول
پولهائی که به بانک های سویس منتقل کرده
بود، زندگی شاهانه ای را در نیس شروع کند.
از وقتی که اتوبوس در صف نوبت قرار
گرفت، تا وقتی که امیر فریریزخان شاه پرور به
میز مأمور گذرنامه رسید، ۱۵ ساعت پرده را
پشت سر گذاشت. اما حالا دیگر می دانست
که چند دقیقه دیگر به ریش خینی و کمیته
هایش خواهد خندید.
مأموری که گذرنامه ها را از راننده اتوبوس
تحویل گرفته بود و حالا آنها را در دست
داشت و با صدا زدن تک تک مسافران، عکس
گذرنامه را با چهره آنها تطبیق می کرد و
گذرنامه را تحویلشان می داد تا از مرز بگذرند،
همه را صدا زد و امیر فریریزخان تنها مسافری
بود که هنوز با دلبره انتظار می کشید. نوبت
که به او رسید، مأمور صدایش زد و گفت:
- احمد محمودی تویی؟
گفت:

پله، احمد، احمد محمودی.

و موقع گشتن این دو سه کلمه، دهش
آنقدر خشک شده بود که برخورد زبانش با لب و
سق دهان، صدای بیهم خوردن چوب می داد.
هنوز جمله اش تمام نشده بود که دو تا
پاسدار ریشو پیدایشان شد و او را گرفتند و با
چالاکتی خاصی دستها و چشم هایش را بستند
و بردند.
مأمور گذرنامه، گوشی تلفن را برداشت،
شماره ای را گرفت و پس از چند لحظه گفت:
- برادر، خودش بود. ظاهراً فکر کرده بود
که ما سوابق ضد انقلاب و گروهک های
محرابو نداریم ... پله ... خودش، احمد
محمودی، عضو رهبری گروهک ملحد و
محراب ... پله برادر، برادر یحیی و برادر
خسروی بردندش که حکم را اجرا کنن.
و گوشی را گذاشت و درحالیکه از بیرون
صدای رگبار می آمد، گذرنامه های مسافری
اتوبوس بعدی را تحویل گرفت.

درس روز

- * درس کلاس اول مدرسه پاسداران *
- مک فارلند آمد.
- مک فارلند با کیک آمد.
- مک فارلند با کتاب مقدس آمد.
- مک فارلند با اسلحه آمد.
- مک فارلند ما را دوست دارد.
- ما مک فارلند را دوست داریم.
- * لغات و ترکیبات «تازه» *
- مک فارلند
- کیک
- کتاب مقدس
- اسلحه
- * تکلیف شب اول *
- دستگیری و شکنجه یک کمونیست

سال نو و

عید آمد و ما اسیر غمها
عمامه و منبر است و نعلین
سال نو و باز شیون و شین
هرخانه بجای شادی و شور
سال نو و باز گشت و کشتار
با همت شیخهای الدنگ
سال نو و باز جنگ و ادبار
زندانی قلعه جماران
سال نو و قحطی و مریضی
سال نو و باز غربت کور
زنیور؟ نه. بلکه مار کبرا
سال نو و باز کوره غم
عید آمد و باز جیره بندی
سال نو و باز جیره میره!
از سرکه اشک و شیره خون
بی شرم و حیسانسته فوطه
تغسیل کند بخون مردم
عید آمد و حامیان اسلام
با موشک و بمب و خمسه خمسه
از رشت گرفته تا صفاهان
از باختران، تا میانه
سرمایه ملتت فضا شد
عید آمد و ملتت سیه پوش
در ظاهر امر، اگر خموشند
سال نو دیگری چو آید

در بند شکنجه ها، ستمها
آخوند چو غده های چرکین
مردم همه جا خموش و پرکین
مخروبه و دخمه گشته چون گور
از نعمت صاحبان دستار
دریای فناست جیبه جنگ
هر گوشه بیاست جوبه دار
خوشحال زمرگ نوجوانان
بدبختی ما باین عریضی!
مسموم ز زهر نیش زنیور
ما، در خطر از شرنگ آقا!
افزون طلبد ز حد دمارم
ارباب خودم چرا نمیخندی؟
جای همه چیز سرکه شیره
آخوند نموده رود جیحون
چون کوسه زند برود غوطه
رحمت به هزار مار و کز دم
با یاری نوجه های صدام
از شوش گرفته تا به خمسه
تبریز و میاندوآب و تهران
ویران شده باغ و ملک و خانه
قربانی دین مصطفی شد
پر کینه و سخت کوش و خاموش
باطن همگی پر از خروشنند
عمر غم و غصه هم سر آید
امین خندان

موضوع انشاء:

- * موضوع انشاء:
- در ده خط فواید آمریکا را برای اسلام
بنویسید.
- * تکلیف شب دوم
- اعداد کمونیستی که در شب اول دستگیر
کردید.
- حضرت فیل (ع) - شیکاگو

ارباب خودم بیزبزنندی - ارباب خودم چرا نمی خندی؟
ارباب بیاد دلخوری روول کن - بیبا بخند و گوشه حرف دل کن
کارما و توا ز اینا گذشته - اینی که از روام افتاده طشته
این را بظه ها رسوائی داره - واسه هر آدم هر جایی داره
ارباب خودم اسلحه برفس - دیگه اینقدنکن دس دس و فیس فیس!
ارباب خودم دنیا دوروزه - اگه سقوط کنیم دلت میسوزه ...



جیمز باند مأمور کشتن خمینی میشود!

★★★★★★★★★★

تصور می‌کنم آخرش هم همینطور بشود! متنی ملت ایران تصمیم بگیرد یک میلیون شکه نفت مجانی به جیمز باند بدهد و بگوید: «جانم، اینهم سهم تو، خیال می‌کنیم دادیم به حافظ اسد گردن کلفت؛ نوش جان، شرط آنکه شرتین دژخیم را از سر ما کم کنی راحتان کنی!»
داستان ما از آنجا آغاز میشود که جیمز باند ا لیکندی پیروزمندانه حواله یک میلیون بشکه ست را در جیبش می‌گذارد.

غاز عملیات

ساعت ۱۱ شب است - هوا تاریک است (۱) یک هواپیمای غول پیکر آمریکایی مشغول سوخت رسانی به یک هواپیمای کوچک برانی است. هواپیمای ایرانی که برای گشت نا روی مواضع ارتش بعثی صهیونیستی عراق نته بوده مورد اصابت یک نوع لیزر خاصی قرار نرفته و سوخت آن شر و شر به زمین ریخته ست.

پیش از اینکه عرض کنم چطور شد که هواپیمای غول پیکر آمریکایی به کمک هواپیمای نیم جان ایرانی آمد، اجازه بدهید رض کنم که پرتاب لیزر مخصوص وسیله یک دختر ۲۲ ساله بسیار زیبا صورت گرفته بود که هم گلول فرند و هم همکار نزدیک جیمز باند ود و برای انجام همین مأموریت حساس به یاق رفته بود!

پس از آنکه هواپیمای ایرانی مورد هدف یزور قرار گرفت، دست به تته من غریب بازی جیب و غریبی زد و از تمام کشتی ها - هواپیمایا و حتی عابری خلیج فارس (۱) قاضای کمک کرد و هواپیمای غول پیکر بریکایی که حامل جیمز باند بود و الکی در حوالی مشغول قدم زدن بود (۱) به کمک

هفتسگجان نی - شهر شهر فرنگه ، از همه رنگه ، ...
..... اون که وسط میدون می‌پسینین
غول امپریا لیسوم و صهیونیسمه که سه
همت! ما مسرتگون شده ...

را به پاک شما وصل کنم، و چون سر بلانی نمیتوانستم برگردم، آدم خدمت شما! (خلبان خاک پر سر نه از جیمز باند پرسید «تو فارسی را باین فشنگی کجا یاد گرفته ای؟» ونه به عقلش رسید که سوخت گیری هواپیمای در آسمان بطور اتوماتیک انجام میشود و احتیاج به آچار فرانسه ندارد!)
هواپیمای بلافاصله دوزد و برگشت طرف تهران و با بی سیم به برج مراقبت گفت:
«یک آمریکایی که هواپیمای ما را نجات داده همراه ساست و خوشبختانه امش هم مک فارلین نیست!»

داستان نجات هواپیمای ایرانی وسیله یک هواپیمای آمریکایی به شرفرض امام خمینی رسید و حضرت امام برای تشکر از این اقدام بشر دوستانه، مقرر فرمودند که جیمز باند خدمتشان شرفیاب شود.

(امان از وقتی که ابر قدرت ها بخواهند برنامه ای اجرا کنند، ملاحظه میفرمایند که با چه کلکی جیمز باند را به تهران میفرستند؟ اینطوری وارد جماران شدن و خدمت امام رسیدن به عقل جن هم نمیرسد!)

در تکیه جماران:

ساعت یک بعد از ظهر است، فریاد: «روح منی خمینی» و «خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار!» تا یک کیلومتر آنطرف تر از جماران بگوش میرسد. روضه خوانهای قائم شهر - مقلی های امام شهرو قبرکس های خمینی شهر، که برای تبریک سدهمین سال تولد امام خدمت او رسیده اند، مشغول انجام قسمت آخر نمایشنامه هستند! برنامه آنها با موفقیت تمام میشود و امام جیمز باند را که همراه همین مقلی ها و روضه خوانها شرفیاب شده و مشغول پرتاب مشتپایش به هوا و دادن شعار می باشد، با حرکت دست احضار می کنند.

(شاعر میفرماید: «صیاد بی صید دویدن عجیبی نیست - صید از بی صیاد دویدن مزه دارد.» یعنی اینکه امام خمینی خودش قاتلش را صدا کند جالب است!) جیمز باند، با لیخند پیروزمندانه، دستی به ریش چند روز تراشیده اش می کشد و در حالیکه، با نوک انگشت

شست، دکمه ای را روی آچار فرانسه فشار میدهد و دو حقیقت «گلن گدن» آنرا می کشد از پله ها بالا میرود.
(چه لحظات حساسی است، بیاید با هم برای پیروزی جیمز باند دعا کنیم!)
جیمز باند آهسته بطرف امام میرود و در حالیکه در دل می گوید «با حضرت مسیح، کمکم کن!» آچار فرانسه را بطرف امید مستضعفان جهان نشانه می گیرد و جلوی او زانو می زند. درست در همین لحظه یکی از پاسدارهای دو رگه (یعنی اینکه هم مأمور سیا هم کا - گ - ب) بسرعت خودش را روی جیمز باند پرت میکند، آچار فرانسه را با یک حرکت از دست او می قاپد و به وسط تکیه جماران پرت می کند، و در لحظات کوتاهی که حواس همه پرت این ماجرا می شود، آهسته به جیمز باند نیگوید:

«جیمز، نقشه عوض شد، هنوز وقتش نشده! آچار فرانسه در وسط تکیه شروع به چرخیدن به دور خود می کند و پس از آنکه ۶۰ تیر بطور اتوماتیک از آن شلیک میشود و ۷۲ تن و خورده ای پاسدار شهید میشوند، از کار می افتد.

امام آهسته از جا بلند میشود؛ دستش را شبیه حرکت «هابیل هیلر» بطرف جنازه ها دراز می کند و از صحنه خارج میشود. پاسدار دو رگه ای که عرض کردم و برنامه را بهم زد در یک چشم بهم زدن دست و پای جیمز باند را می بندد، او را روی کولش می اندازد و از معرکه بیرون می برد.

تازه فریاد اطرافیان امام بلند میشود که «معجزه، معجزه - امدادهای غیبی به داد امام رسیدند!» و فریاد «روح منی خمینی ... خمینی، خمینی، خدا نگهدار تو... بمیرد، بمیرد، دشمن خونخوار تو» تکیه جماران را به لرزه می اندازد.

(خواننده عزیز من شرمند ام، اما خودتان دیدید که من تقصیری نداشتم! این مأمور دو رگه مسیر داستان ما را بکلی عوض کرد! بیخود نیست که مردم ایران معتقدند تا «سی آی ا» و «کا گ ب» و «اینفلیجنس سرویس» نخواهند، جیمز باند هم هیچ غلطی نمیتواند کند!)
۵۵۵

بحر طویل

اندر باب تعارض گره نره با موشک صدام

شعله افکنند چو بر جان وطن دوزخ اسلام، خمینی به لب آورد ز خون شهیدا جام و خیر داد به صدام که باید پذیرد هله بر گردن خود حلقه تقلید امام، از در تسلیم دو آید، ز دلش زنگ تخلف بزاید، زردای گنه و حقه و ندلیس در آید که اگر از شه رسوای دغا بند نگیرد، ره اسلام و امامت نپذیرد، همه روزش چو شبان تار شود، دولت او خوار شود، مملکتش زار شود، خانه او بر سرش آوار شود، بسنه بر او چاره هر کار شود، خلق بشورند بر او تا که بفهمد پس از این قدرت مارا.

گفت صدام به نزویر که زین رو بیک پیره من شیر، نترسم چو مرا قدرت بسیار بود، ارتش قهار بود، تپ بود، هنگ بود، نهصد و هشتاد و سه سرهنگ بود، حقه و نیرنگ بود، گر که ترا هست جو خلخالی قتال، مرا هست بسی اسر و زئرال که با زنده به هر دشت و دقن خون و نمایند به یک لحظه همه دهر دگرگون و به دل بیم ندادند و کسی راحت و شادان نگذارند و گذارند به کف مزد شما را.

رفت یک هفته از آن روز، که آن شیخک مرموز به آن یعنی بشیوز خبر داد که: «انصار من امروز به صد شور و نوا پرجم اسلام به پا از بی خلع توانماید، همه خلق یخیزد، هله خون تو بریزد، ز کنار تو وزیرت بگریزد.» چوشید این خبر، آن بعثی شباد، به اصحاب دغلکار ندا داد که: «ای جیش ستمکارا کنون موقع جنگ است و نه هنگام درنگ است و بیاید که به این شیخک الدنگ بگوئیم که: گم کرده ای ای شیخ توسواخ دعا را».

آتش جنگ به هر خشک و تر افتاد و جو طاعون بی نابودی نوع بشر افتاد و ز دیوانگی این دو فرزندنگ، در این جنگ، زمین گشت ز خون فقرا و ضعفا رنگ و سرانجام دو دیوانه ناکام به آتش بکشیدند هر آن قره و آبادی و شهری که بدیدند و بگشتند بسی مردم بیچاره بی برگ و نوا را.

مردی از قریه بستان که ز یک حمله طیاره صدام ستمکار، شده مادر و فرزند و زتش جمله به یک لحظه لت و پاره، بر آشت ازین کار و سوی خانه همسایه روان گشت شتابان و دو چشمش همه گریان و بگفتا: «دگر ای دوست تحمل نه سزا باشد و خفت نه روا باشد و باید که بی چاره برآیم چو گویند که صدام دغلکار هوا کرده کنون موشک بسیار که بر شهر و دیاران بنشینند و به هر خانه که ماؤا بگزنند، بیاشند برآن بندر برشانی و طاعون فنا را».

گفت همسایه بیچاره، مرآن ساده دل صادق محروم، که: «ای دوست، اگر مسئله اینست که حلش بود آسان و نیاید که شویم این همه ترسان که اگر فتنه ز موش است، نه جای غم و اندوه و خروش است که ما نیز علاجش بتوانیم و ره حل چنین مسئله ای خوب بدانیم، بیاید ره قم پیش بگیریم و سوی محضر شیخ الفقه، گره نره روی بیازیم که ای حجت پر شوکت اسلام، امام همه طایر و انعام! کنون در کف تو چاره کار است، که با موشک خود آمده صدام وزما برده کنون راحت و آسایش و آرام و فقط گره نری چون توتواند که از او داد ستاند و کند چاره همه محنت ما را».

ملای بومی



دلهره

نمایشنامه در ۲ پرده

افراد نمایش:

- مهین (شهرمهین)
- قیاد (شهرمهین)
- هاشم (دوست خانوادگی و هم خانه مهین و قیاد)
- آرش (پسر ۴ ساله مهین و قیاد)

پرده اول

صحنه: اتاق نشیمن مشترک یک زن و شوهر پناهنده و هم خانه شان هاشم که از یک موکت کهنه، یک آباژور و یک میز شکسته تشکیل شده است. در طرف دیگر صحنه در توالی و در گوشه دیگر در آشپزخانه دیده میشود. مهین و قیاد و هاشم و آرش سر سفره نشسته اند.

آرش: مامان چرا ما هر شب مرغ می خوریم؟
 مهین: مرغ خیلی خوبه مامان.
 هاشم: برای اینکه از همه چی ارزون تره.
 قیاد: باباجون بخور و خیال کن کباب بیره س.
 مهین: حالا که رفته ایم سر کار باید فردا شب یه غذای دُرُس و حسابی جور کنم.
 قیاد: خوب شما دوتا رفتین سر کار من بیچاره باید نوی این سرمای ۳۰ درجه زیر صفر هر روز خیابونارو گزر کنم و از این کارخونه برم اون کارخونه. کار شده آزادی و ما هم شده ایم ایران.

هاشم: اینهم شد کار؟ از هفت صبح پروسه تا خط مترو عوض کن و ۱۱ شب بیا. آدم اصلاً خورشیدرو نمی بینه. ساعتی چهار دلار به آدم میدن اونهم نصفش مالیات کسر میشه.
 مهین: ناشکری نکن هاشم! همین هفت پیش بود که از زوری کاری و آس و پاسی به گربه می گفتی ابوالقاسم.

قیاد: راستی روز اول کارت چیطور گذشت مهین؟
 مهین: دستم خیلی کند بود. همه اش عقب می افتادم. صاب کار مرتب بالای سرم بود. هی داد می زد و می گفت باید در آن واحد چشم و گوش و هر دوتا دستت کار کنن - مثل فرفره.
 آرش: مامان من فرفره میخوام.

هاشم: صبر کن عموجان. مامانت همین دیروز رفته سر کار. بگذار بابات هم بیره سر کار پولدار بشیم، قرضمونو بدیم، فرفره هم برات میخریم.
 قیاد: مواظب باش مهین کاری نکنی از کار بیرون کنن که همه مون بدبخت میشیم.

هاشم: به خاک سیا می افتیم. دیگه کرایه خونه هم نمی تونیم بدیم.
 آرش: دیگه فرفره هم نمی تونیم بخریم.
 (همه می خندند. غذا تمام شده است. سفره را جمع می کنند).
 هاشم: خوب غذا هم که نموم شد. از چای های هم که مٹ هر شب خیری نیست؟
 مهین: زودتر بیخوابیم که ساعت ۶ باید برم سر کار. دستم گنده. صاحب کار منتظر بپاونه س.

آرش: اگه ۵ دقیقه دیر برسم بیرونم می کنه.
 هاشم: مهین راس میگه. منم باید ساعت هفت سر کار باشم. شب بخیر. میرم توی آشپزخونه بخوابم. نمیدونم کی وضع ما خوب میشه که به آپارتمان بزرگ اجاره کنیم؟ دیشب یه گردان سوسک روم رژه رفتن. کاش یه ساعت شناطه دار داشتیم.

قیاد: غصه نخورین، من میشم ساعت شناطه دار شما دوتا. فردا صبح سر ساعت بیدارتون می کنم.
 (هاشم به آشپزخانه می رود. قیاد و مهین اول آرش را می خوابانند و بعد پتورا به دور خود می پیچند و از آنجا که بالاش ندارند لباسپاشان را زیر سرمی گذارند و می خوابند. صحنه خاموش میشود. با روشن شدن صحنه، قیاد دیده میشود که بیدار شده و به سمت توالی می رود. دم در توالی به ساعت نگاه می کند. مثل بزق زده های یکه می خورد. از رفتن به توالی صرفنظر می کند و به سوی مهین برمی گردد).

قیاد: مهین! مهین! بلند شو!
 (مهین بدون دادن پاسخ پتورا روی سر خود می کشد. قیاد در حالی که پتورا کنار می زند.)
 قیاد: با توام مهین صبح شده.
 مهین: (در حالی که پتورا به دور خود می پیچد) هوم... بذار بخوابم.
 قیاد: مگه نمی خواهی بری سر کار؟
 (با شنیدن این حرف، مهین مثل ترقه از جا می پرد و چشم را می مالد).

مهین: ساعت چنده.
 قیاد: راس ساعت شیش صبحه.
 مهین: دیدی دیرم شد؟ (به طرف پنجره می رود و بیرون را به دقت نگاه می کند. با تعجب سر تکان می دهد و می گوید) ولی قیادجان، چرا امروز هوا هنوز روشن نشده؟
 قیاد: حتماً هوا ابریّه. زود باش! آماده شو!

مهین: ولی ستاره ها لیلی لیلی اند.
 قیاد: بحث نکن! حرف زن. دیرت میشه. زود باش آرشو بیدار کن. لباسشو بپوشون و غذاش هم آماده کن که بیرونش کود کستان. مواظب باش هاشم رو بیدار نکنی بدبخت کارش سنگین تره. بذار نیم ساعتی بیشتر بخوابه.

(مهین به طرف آرش می رود. هرچه او را تکان میدهد، بیدار نمیشود. چند بار پتورا از زوری او برمی دارد ولی بچه در عالم خواب و بیداری دوباره آنرا به روی خود می کشد).



لطیفه های نیمه تکراری!

هرماه، تعدادی لطیفه به آهنگرخانه می رسد که بعضی ها آنها را شنیده اند و بعضی ها نشنیده اند. ما اینجور لطیفه ها را در این ستون چاپ می کنیم تا آنهایی که شنیده اند، بخوانند و برای آنهایی که نشنیده اند تعریف کنند!

حسن تفاهم!

آهنگران که معرف حضور هست؟ جغد مرثیه خوان رژیم. میگویند آهنگران را برای تشجیع سربازان و لشکر ناحق علیه باطل به جیبه ها می فرستند. مدتی آنجا می ماند و مرتب مرثیه خوانی و از این خزعبلات که صدایش می گیرد. برویگرده تهران. دکتر و دوا و درمان الحاقه نسبی کند و صدایش باز نمی شود. صدایش انگار که از ته جاه بیاید و یا خراسانه مانده ای همراه. بالاخره می گویند برو پیش امام امت، آقا دعائی چیزی بخواند و یا با دهان مبارکشان تف بکند نری دهانت شاید صدایت باز بشود. سوار ماشین میشود و می رود جماران و یکر است می رود در کاخ جماران و در را می زند. بتول خانم در را باز می کند. آهنگران با صدای گرفته و خس خس می گویند: — آقا خانه است؟ بتول با همان آهستگی می گوید: — نه، بیا تو!

حالیتم

گربه نره از بازید جیبه ها برمی گشت. بدو می گویند لطفاً در قم به فلان شیخ بگویند که بچه اش تو جیبه های ناحق علیه باطل شهید شده است. ولی خبر را طوری نرسانید که طرف شوکه بشود. بلکه اول مقدمه چینی کنید. گربه نره به قم که میرسد. می رود پیش شیخ مربوطه. بعد از جاق سلامتی و خوش و بش می پرسد: — آشیخ ممد، شما چن عدد بچه دارین؟ — حاج آقا چارتا. — دروای شیکموندن دیگه سه تا دارین! چون زرت یکیش تو جیبه قصور شد!

مهین: بلند شو مامان، قربونت بشم. بلات بچونم. پاشو عزیزم! اگه تو بیدار نشی و مامانت دیرش بشه، بی پول میشیم و تو هم دیگه نمی تونی بری کود کستان.

(بچه بیدار نمیشود. مهین باعجله او را در حالت خواب و بیداری سر پا نگه می دارد و قیاد به او لباس می پوشاند. بعد مهین باشتاب و از روی ناشی گری تیغ غلای بچه را برمی کند و یک عدد موز و تکه ای نان بزل آن می گذارد و به قیاد میدهد و خداحافظی می کند و بیرون می رود. بعد از نیم دقیقه صدای زنگ بلند میشود. قیاد گوشی اف اف را برمی دارد.)
 قیاد: کیه؟

صدای: منم، مهین، از پائین صحبت می کنم. خیابونا خلوتن. هوا یه جویره. من میترسم.

قیاد: ببخود می ترسی. زود باش! عجله کن! برو سر کارت!

صدای: (حزن آلود) باشه. چشم. خداافظ.
 (قیاد گوشی را می گذارد. آرش را به زور در حالی که بین خواب و بیداری است به سوی آشپزخانه می برد. چراغ را روشن می کند.)

قیاد: هاشم! هاشم! هاشم!
 هاشم: هوم!

قیاد: پاشو دیرت شده. مگه تونمی خواهی بری سر کار؟
 (هاشم یکه می خورد و از جای خود بلند میشود.)
 هاشم: ساعت چنده؟

قیاد: (بدون آنکه به ساعت خود نگاه کند) شیش و نیمه.
 (هاشم به ساعت مچی خود نگاه می کند. با ناباوری چشم ها را می مالد و دوباره به ساعت خیره میشود.)

هاشم: آقا قیاد اشتباه لُبی فرموده این. ساعت حدود نیم بعد از نصف شب (مکث) آخه مرد حسابی، خواب زمکی که اینطور مزاحم خواب آدم میشی؟

قیاد: ساعتون نم کشیده حضرت آقای هاشم. اونوبدین یه خورس بگیرین. (با قیافه حق بجانب ساعت خود را در فاصله ۲ سانتی متری چشم هاشم می برد و ادامه میدهد) حالا با دوتا چشم های خودتون نیگا کنین!

(هاشم لحظه ای به ساعت قیاد خیره میشود و بعد از لحظه ای مکث قاه قاه می خندد).
 قیاد: چرا می خندی؟ شایم دراومده؟

هاشم: واقعاً که دس مریزاد آقا قیاد! (مکث) حضرت آقا ساعتونو وارونه بسته اند.
 (قیاد به ساعت نگاه می کند و بر سر خود می کوبد.)

قیاد: آخ! اینو بگیرم بدم دنبال مهین بیچاره. (بچه را هل میدهد به طرف هاشم و با سر و پای برهنه می دود بطرف بیرون.)

(پرده می افتد)

پرده دوم

(هوا تاریک است. مهین مانند شیخی در خیابان پرسه می زند.)

مهین: (با خود) چرا امروز اینطور؟ دیروز همین وقت ها خورشید زده بود. چه میشه کرد؟ آریکاس دیگه! همه چیز عجیب و غریبه. (مکث) چرا هیچکس تو خیابونا نیست؟ نکنه تعطیل باشه؟ (مکث) حالا کجا برم؟ سوار مترو بشم یا اتوبوس؟ (سر را میان دو دست می گیرد و فکر می کند) نه! مترو خطرناکه. ممکنه توی اون زیر زمین لات و لوت ها کمین کرده باشن. با اتوبوس میرم. توی خیابون امن تره. یواش یواش روشن میشه. (مدتی بدون حرف زدن به راه پیمائی ادامه میدهد ناگهان باران شروع به باریدن می کند). بخشکی شانس. آسون هم وقت گیر آورده که همین الان باره؟ آخ که داره زیر پاهام آب جاری میشه. کاش چکمه مو آورده بودم. (به ایستگاه اتوبوس میرسد) پس چرا اتوبوس نمیداد؟ چرا هوا روشن نمیشه؟ (صدای هریده های مستانه شنیده میشود) نکنه آدمهای رذل و اوباش اذیتم کنن. کاش قیاد و آرش اینجا بودن. (ناگهان از دور صدای قیاد شنیده میشود).

قیاد: مهین! آهای مه... هین!
 مهین: (در حالی که می لرزد و می ترسد) آ آ آرش! آرش طوری شده؟ (محکم بر سر خود می کوبد) آخ بچه ام! آخ جگر گوشه ام! آخ همه گنم!
 (قیاد با سر و بدن خیس و پای برهنه در حالی که آب زیر پایش شلپ شلپ می کند نفس زنان فرا می رسد.)

قیاد: آرش... هیچ طوریش نشده.
 مهین: (با نگرانی فریاد می زند) پس چه شده؟ زود بگو! چرا سر و پات برهنه است؟

قیاد: (که هنوز هم نفس میزند) ساعت... عوضی... هاشم... نصفشب... دوازده و نیم... شیش.
 مهین: (که سر تا پای قیاد را ورنانداز می کند) آخ که قیاد پاک زده به سرش. (با حق حق) حالا من با یه شوور دبیونه چیکار کنم؟

قیاد: (در حالی که با دهان باز هوا را یکباره می بلعد و نفسی تازه می کند) من از هزار تایی مثل تو هم عاقبتترم. اومدم بهت بگم که ساعت را عوضی بسته بودم روی دستم. هاشم حالیم کرد. وقتی به تو گفتم شیش صبحه در واقع دوازده و نیم شب بود. (مکث) برگرد بریم خونه که تا شب خیلی موند.

مهین: (که اندکی آرام گرفته است) بین ماشاءاله چقدر از من عاقلتری؟ این از کار دیروزت که غذا را جزغاله کرده بودی و نزدیک بود در غیاب من خودت و آرش و خونه را آتش بزنی، اینهم از ساعت عوضی بستن امشب.

(قیاد که سر را به زیر افکنده است، دست مهین را می گیرد. با هم برآه می افتند. پس از چند قدم مهین شوهر خود را متوقف می کند.)

مهین: دست چپت را بده به من! ساعت را ببینم. (ساعت را نگاه می کند و قاه قاه می خندد) قریون حواس جمع، باز هم که ساعت عوضی بسته ای (۱) یا لا درستش کن و الا فردا بجای شیش صبح، نیم بعد از ظهر بیدارمون می کنی.

(قیاد ساعت را باز می کند و دوباره می بندد. هر دو قاه قاه می خندند و برآه می افتند. پرده می افتد.)

پایان



بدون شرح

بیت ایران

دو هفته در لندن
بخش دوم، اتاق لوکس

بیت ایران

آهنگر باشی عزیزم

رامتش خیلی ذوق زده شدم که یکی از آشناها از لندن خبر داد که نامه ام را چاپ کرده ای و بعد از مدتی هم، یک نسخه از آهنگر را به صورت قاچاق برایم فرستادند و چشمم به جمال نامه خودم روشن شد. اما آهنگر باشی جان، این چه جور روزنامه درآوردن است؟ مطلبی را که من درباره اقامت تابستانی در لندن برایت نوشتم، تا تو آمدی چاپش کنی، در شماره زمستانی درآمد. حالا خوبی لندن ایست که تابستان و زمستانش با هم فرقی ندارد و همه اش ابری و بارانی است، اگر مثل تهران بود، آنوقت چه جوری میشد گرمای تابستان را در چله زمستان حس کرد؟

بگذریم؛ تا آنجا برایت نوشته بودم که فرشتگان رحمت (جواد و کتی) من و دختر بیستار ۱۴ ساله ام ناهید را از فرودگاه لندن آوردند به خانه ای که بعدها فهمیدم در شرق لندن است و تا مرکز شهر یک ساعت مترو سواری دارد. دم در یک خانه پیاده مان کردند که در خیابانی باریک و خشک قرار داشت و مرا به یاد خیابان خوش و جیحون تهران می انداخت و از آن همه پارک و سبزه و درختی که در لندن است، به قدرت خدا، یک ذره اش در آنجا دیده نمی شد.

جواد، ماشین را کنار خیابان نگه داشت و به پرشین گفت: «دیو آرا! هوم سویت هوم! کتی آن را به ایرانی ترجمه کرد: «آنجای شما هستید، خانه شیرین خانه! من که نه از پرشین جواد چیزی فهمیده بودم و نه از ایرانی کتی، گفتم: «بر پدر آن شاه و پدرش لعنت که ملت را بیسواد بار آوردند که حالا دو کلمه زبان فارسی شما را خوب نفهمیم. اما تا آنجایی که من دستگیرم شد، درست حدس زده اید، اینجا توی ساک من، شیرینی خانگی هم آورده ایم، قابل شما را ندارد. جواد با ناراحتی گفت: «اوه... نات رگین. بلادی کامونیستز. و کتی به او، این بار به زبان پرشین خودشان، گفت: «بی پیشیت، بیژیسی اینر بیژیسیس، و روبه ما کرد و با لهجه شیرین ایرانی گفت:

«چه معنی میدهم؟ گفتم - والله چه عرض کنم. من برخلاف گفته جواد آقا، روی کامیون بلدیه کار نمسی کرده ام. شما هم اگر به موی سنید من توجه کنید، می فهمید که دوره رضا شاه را دیده ام. پس نگویید دور شما نبوده.

هر دو در عین عصبانیت خندیدند و کتی ضمن اینکه در خانه را باز می کرد و از ما می خواست که چمدانها را برداریم و دنبالش برویم، گفت: «پیرمرد، من معنی دادم که لغت های جواد، دور شما نبود، یعنی که... به ایرانی چه می گویند؟ ایت واژات ایبوت یو. در که باز شد، بلافاصله یک راه پله شروع می شد که انگار صد سال بود کپک زده بود و بچه ها هم در گوشه و کنارش «نقشه جغرافی» کشیده بودند. وقتی که همه وارد شدیم و جواد که پشت سر ما بود در را پشت سرش بست، ناگهان راه پله تاریک شد و جواد گفت: «وارید نشو، ریل را هلند و کتی را فالو کن.»

کتی که دیگر فقط شبحی از اومی دیدیم، گفت: «می گوید ناراحتی نشدید، راه آهن کنار پله را نگه داشته و مرا ادامه بدهید. انگار کم کم داشتیم زبان ایرانی را می فهمیدیم. در دل خوشحال بودم که ناهید علاوه بر معالجه چشمش، وقتی به تهران برمی گردیم سه زبان انگلیسی، پرشین و ایرانی هم یاد گرفته است. توی تاریکی، دره کنار پله را نگه داشته بودیم و پله های چوبی را که از هر کدامشان به نوعی صدای فرسودگی و پوسیدگی و مرگ می آمد، به آرامی طی می کردیم و بعد از گذشتن از سه پاگرد، به بالا تریس طبقه رسیدیم و کتی در را باز کرد و با نوری که از دربرون ریخت، خودمان را بار دیگر یافتیم.

چمدانها را که زمینی گذاشتم و ساک سنگین را از شانه ام برداشتم و ناهید هم دستم را رها کرده، نفسی به راحتی کشیدم. این سه چهار طبقه پله، آنقدر خسته ام کرده بود که انگار از سر پله به شیر پلا رفته ام!

پنجره کوچک کثرتی هم داشت که از فرط کثافت و خاک و دوده نمی شد پشتش را دید و وقتی که آن را بالا زدیم، روبرویمان مقداری ساختمان کوچک و متراکم بود که ما نمای پشت آنها و رختبهائی را که برای خشک شدن در تمام بالکن های کوچک و حیاطهای نیم وجیبی شان روی بند پهن شده بود می دیدیم.

در همین هنگام، صدای وحشتناکی برخاست و اتاق شروع به لرزیدن کرد. کتی که دید ناهید خودش را به من چسباند و من به تصور زلزله در پی راه فرار هستم، گفتم: «غصه نخور. آنقدر گراند دینت یکت است که از پشت رید رود پاس می شود.

خوشبختانه نیازی به دانستن زبان ایرانی نبود تا آدم بفهمد که قطار از پشت پنجره رد شده است. لرزش و صدا که تمام شد، جواد گفت:

«این روم را با دو تا گسٔ دیگر شیر می کشید. آنها رفته اند شاپینگ و سابت سی اینگ. دی و بل بی یک این هاف ان آور.»

کتی به ایرانی ترجمه کرد: «می گوید این اتاق با دو تا مبهان دیگر چیز می کشد، یعنی همان شیر می کشید. آنها رفته اند مغازه کردن و تماشا دیدن کردن. آنها خواهند باشند عقب در نصف یک ساعت. فهمید کردید؟

گفتم: «دروغ چرا؟ نفهمدم.»

اعتراض کرد که: «من انگلیش هست، ایرانی یاد کرد در زیاد کوتاه وقت. شما پیرمرد شد هنوز یاد نکرد.»

گفتم: «ببخشید، آدم پیر که می شود، حرف می شود. من هم اگر به جوانی شما بودم، زود یاد می گرفتم. در همین موقع، کلید در قفل در اتاق پرخیزد و در باز شد و یک زن و مرد، با بچه کوچکی که عرعرش بلند بود وارد شدند. آنها به ما نگاه کردند، ما به آنها نگاه کردیم و بعد همه به کتی و جواد نگاه کردیم. جواد برگشت به زبان انگلیسی به تازه واردها گفت:

«دی شیر ده روم و یت یو. دی فوجست ارایود. مرد، بچه ای را که در بغل داشت، زمین گذاشت و به او گفت: «یومین فایو پیل این دیس اسمال روم؟ کتی جواب داد: «آی ام ساری. بت لندن هز شوینج آو رومز، اسپشلی لاکثیری رومز لایک دیس. جواد گفت:

«شی ایز رایست. بویی اونلی وان هندرد باکس و یکلی.»

من و ناهید، هاج و واج به دهان آنها نگاه می کردیم و چیزی حالی مان نمیشد. بالاخره مرد رو کرد به من و گفت:

«توی ایس چار و جب جاء، که اسمش «اتاق لوکس» قراره ما پنج تائی زندگی کنیم. ما که همچی قراری با ایشون نداشتیم، شما چرا رضایت دادین؟

گفتم - والله من که زبون سرم نمیشه. اما همچی رضایت هم ندادم. این خانم کتابون به چیزائی گفت ولی...

کتی دوید وسط حرفم. «من هست کتی، شوهر کاترین.»

آن آقا گفت: «ایشون ایرونی نیس، انگلیسه به کم فارسی یاد گرفته.»

با اجازه شیخ اجل، سدی

حکمت خدا!

شرح خیانتش که تواند شمار کرد؟ یا کیست آنکه وصف یکی از هزار کرد؟ هر کومسیر دست تورا دید ای امام صدها جنازه دید و بسرعت فرار کرد

بی رحم، می کشد همه را، خرد تا کلان کاری که کرده است نه افعی نه مار کرد هان ای امام سیزدهم ای بت بزرگ لعنت بر آنکه دولت تو استوار کرد

نیمی ز خلق کشت و فرستاد زیر خاک نیمی دگر ز مردمان داغدار کرد چنگیز چون شنید خمینی چه میکند صدها هزار فحش به روحش نثار کرد ضحاک ماردوش به طمن و کنایه گفت:

«الحق که این امام مرا شرمسار کرد!» تیسر هرجه فحش بلد بود داد و گفت: «این بی پدر شرافت من لکه دار کرد!»

هیملر به طنز گفت که: «این جانور کجاست؟» آخر چگونه او همه را تار و مار کرد؟ ریگان به خنده گفت به تاجر که: «آفرین! مأمورتان حقیقتاً ایندفعه کار کرد!

کاری که این امام نمود از برای ما با بره ضعیف و زیبون، گرگ هار کرد، این حرفها بگوش خمینی رسید و گفت: «با حکمت خدا که همیشه چکار کرد!»

* یعنی «حکمت خداست، چکار می شود کرد؟» - مترجم!

از: الف

از: الف

رهنمودهای داهیانه فقیه عالیقدر

حدود ساعت ۸/۵ صبح بود که معاون کل سرزده وارد شد و با صدای بلند، بطوری که همه بشنوند، گفت:

— برادران اطلاع داشته باشند که ساعت ۱۱ امروز فقیه عالیقدر حضرت آیت اله العظمی آقای منتظری از اداره دیدن میفرمایند. یکی از همکاران با صدای بلند گفت:

— خوب، منظور؟

معاون کل که از عرق خورهای قدیمی است و بتازگی ها اسلامی شده، و بهین مناسبت سه پله یکی به معاونت کل رسیده، در حالیکه از این عکس العمل نایجا یگه خورده بود، بجای اینکه جواب همکار مزبور را بدهد، با لکت زبان گفت:

— کی بود؟

کسی جواب داد:

— کی، کی بود؟

معاون گفت:

— این برادری که منظور ما پرسید. هیچکس جوابی نداد. همه سرشان را پانیس انداختند و تظاهر به این کردند که غرق انجام وظیفه هستند.

اتفاق کار ما، سالن بزرگی است که در حدود چهل متر طول و دوازده متر عرض دارد و گویا در دوره طاغوت محل برگزاری جلسات اداری بوده است. حالا دو طرف این سالن را میز گذاشته اند و ما که در حدود بیست و پنج نفر هستیم، توی همدیگر میولیم. ترکیب بچه ها تقریباً همگون است. البته در حدود سه سال طول کشید تا ما توانستیم جماعتی یکدست و همگون را توی این اتاق جمع کنیم. اول پیش نماینده امام توی اداره رفشیم و درخواست کردیم که برای حفظ شعایر، خانمها را از اتاق ما بیرون ببرند تا از شرفراقت های دایمی حزب الله راحت شویم. بعد، هر کارمند ناچوری که وارد میشد، پنجوی قائلش را کندهیم و بالاخره ترکیب مناسب فعلی پس از سه سال بوجود آمد.

حالا مصطفی خان، پشت میز کوچک خود، رو بروی در اتاق که به کریفور باز میشود، وظیفه نگهبان را انجام میدهد و با

نزدیک شدن هر غریبه ای، با دوسرفه متوالی به ما اطلاع میدهد که «قیافه باهوش» بگیریم؛ یعنی روی میکرسکپ ها دولا شویم یا با ماشینها و دستگاههای آزمایشگاه زر برویم.

حالا برگردم سر مطلب: کسی جواب آقای معاون کل را نداد و او دو سه دقیقه ساکت ایستاده بود و نمیدانست چه کند. احمد آقا که بر اساس سننات خدمت، ریش سفید ما محسوب میشود، پادمانی کرد که:

— لابد منظور سزاول کننده این بوده است که حالا ما چه کاری باید بکنیم؟ بازدید ایشان چه جنبه هائی را خواهد داشت؟

آقای معاون کل که پاک حاج و واج شده بود گفت:

— منظورن را حالی نمیخوم برادر! احمد آقا گفت:

— یعنی آیا بازدیدشان جنبه علمی دارد و ما باید چند تا نمونه را زیر میکرسکپ بگذاریم و به ایشان نشان دهیم، یا مثلاً چند آزمایش پیش روی ایشان انجام بدهیم یا خیر؟

معاون گفت:

— والله نیدانم برادر. من فقط میدانم که ایشان ساعت ۱۱ صبح اینجا تشریف خواهند آورد.

احمد آقا گفت:

— بسیار خوب. ما آماده هستیم.

آقای معاون با مرعت از اتاق خارج شد و بچه ها قضای اتاق را با انفجار خنده پر کردند. یادم آمد که وقتی نوجه های طاغوت یا مثلاً «ننه فرح»، که رئیس سازمان مبارزه با سرطان بود، برای بازدید میآمدند، بچه ها لباسها را مرتب میکردند و در و دیوار را با ماست مالی برق میانداختند. حالا باید سر و صورتشان را ژولیده میکردیم و روی میزها را بهم میریختیم. در هر دو حال، کسی به کیفیت کار اهمیتی نمیداد، یعنی از نوع کار سر در نمی آورد. مثلاً مادر فرح خانم یا آیت اله گربه نره از مسایل علمی آزمایشگاه چه میدانند. آنها فقط برای تبلیغات و گاهی سرگرمی به اینجا و آنجا سر میزنند و باصطلاح

او را دنبال میکردند. «کثیری» خود را به سزعت به روشنی رسانید و در را از داخل قفل کرد.

محیط آزمایشگاه درهم ریخته بود. پاسدارها با «واکی - فاکی» با مرکز خود در تماس بودند و ما میکوشیدیم که مسئله را به آنها حالی کنیم. از بیرون آزمایشگاه صدای برخورد ته تفنگ با درب توالیت بگوش میرسد و پاسداری کثیری را تهدید میکرد که اگر در را باز نکند، او را از همانجا به رگبار خواهد بست.

«کثیری» بالاخره در را باز کرد و از توالیت خارج شد. پاسدارها فوراً به او دستبند زدند و به آزمایشگاه آوردند. یکی از پاسدارها مأمور شد که توالیت را واریسی کند. سر پرست پاسدارها در مقابل «کثیری» ایستاده بود و از او میپرسید که چرا به زوشونی رفته است.

قیافه «کثیری» نماشانی بود. با هیکل دراز؛ دستهای از پشت بسته و موهای آشفته ایستاده بود، اما آن انقباضات طاقت فرسا در قیافه اش دیده نمیشد.

— شما چرا بکمرته پریدید توی روشونی؟

— برای اینکه دس به آب کوچیک داشتم دیگه!

— چرا اجازه نگرستی؟

— از کسی اجازه بگیرم؟ مگر دس به آب رفتن هم اجازه میخواد؟

— آره که میخواد! باید از من اجازه بگیرستی! چرا دیگرگون رفتی؟

— برای که! برای اینکه لابد اونا دس به آب نداشتن دیگه! از خودتون بپرس چرا رفتی!

در این وقت صدای پایهای درهم و برهمی بگوش رسید و متعاقب آن چند تا شخصی پوش آهسته به اتاق وارد شدند و در گوشه و کنار اطراق ایستادند. دلیل ورود تازه واردین داشت ما را بشکر میبنداخت که ناگهان صدای مشهدی کاظم به تکبیر بلند شد و فهمیدیم که مقدم فقیه عالیقدر به اداره نزول اجلال فرموده است.

در ورودی آزمایشگاه ما (که نمیدانم چرا آنرا اتاق ما میخوانیم) درست رو بروی در ورودی هال قرار داشت و بنابراین فقیه عالیقدر همانطور که سرش را به زیر انداخته بود به هال وارد شد و بکراست به اتاق ما آمد. مصطفی خان، همانطور که متوجه ورود فقیه به هال شد، طبق معمول با دوسرفه متوالی به ما

«آماده باش» داد و با ورود ایشان به اتاق، در حالیکه نیش را از زیر سیبل قفلور تا بنا گوش باز کرده بود فریاد زد:

— جمال محمد و آل محمد صلوات... و همه حضار با صدای بلند و آویخته با مزاج صلوات فرستادند.

— مصطفی خان دوباره فریاد زد:

— جمال امام خمینی صلوات...

و حضار به همان ترتیب جواب دادند:

— جمال حاج احمد آقا صلوات...

جواب حضار با صدای بلند مثل این بود که رگبار صلوات مصطفی خان پایانی نداشت. بچه ها به شوق و مزاج آمده و با مصطفی همکاری میکردند. فقیه عالیقدر هم رو بروی ما ایستاده و لیکن ابلهانه خود را به نمایش گذاشته بود. مصطفی همینطور برای تمام زعمای دیس و دولت درخواست صدور صلوات میکرد تا رسید به:

— جمال گربه نره صلوات...

و بچه ها این بار بلندتر صلوات فرستادند.

بله. آقا مصطفی خان بند را آب داده بود. تا پنج شش ثانیه کسی متوجه عواقب کار نبود. بعد کم کم صدای تکبیر و صلوات به خاموشی گرایید. سکوت ساینده ای برای چند لحظه مسلط شده بود. شخصی پوشهای تازه وارد و متعاقب آنها رؤسای پاسداران به طرف مصطفی خان هجوم بردند.

فقیه عالیقدر که بوسیله مدیر کل، معاون، جمعی آخوند و محافظ و سران حزب الله احاطه شده بود، گنج و ویج به صحنه خیره شده بود. مأمورین یقه مصطفی خان را محکم چسبیده بودند و با مشت و لگند او را به گوشه اتاق هل میدادند. «کثیری» که موقع رسیدگی به وضع

مشانه اش رسیده بود، با دستهای از عقب بسته، بی تابانه این پا و آن پا میشد. چشمهایش به سقف اتاق دوخته شده بود و داشت پاهارا به زمین میکوفت. پاسدارهای محافظ او، با مشاهده این وضع تفنگهای خود را آماده میکردند. در این حیمص و بیص، مشهدی کاظم در حالیکه قلیان «تازه چاقی» را در دست داشت و با لیخنندی متواضع به فقیه عالیقدر نگاه میکرد، به اتاق وارد شد.

«کثیری» بی تاب از فشار مشانه با دستهای بسته مثل تیری که از کمان رها شود، از میان میز ما و پاسداران به سوی دره به حرکت درآمد. مشهدی کاظم که قلیان بدست به فقیه عالیقدر نزدیک میشد، با دهان باز به «کثیری» خیره شده بود. «کثیری» که داشت از کنار مشهدی کاظم رد میشد، برای فرار از چنگ پاسداری که راه را بر او سد کرده بود چاخالی داد و در نتیجه با مشهدی کاظم برخورد کرد. مشهدی که تعادل خود را از دست داده بود محکم به فقیه عالیقدر تته زد و قلیان از دستش افتاد و آتشیای سر قلیان بکراست به یقه لیاده فقیه عالیقدر سرازیر شد.

حالا مجسم کنید که اتاق ما به چه محشر خری تبدیل شده بود. مصطفی خان زیر مشت و لگند پاسداران در گوشه اتاق تقلا میکرد.

«کثیری» در محاصره پاسداران، با دست بسته فریاد میزد و «داس اختیار» را از دست داده بود. مشهدی کاظم روی کف اتاق ولو شده بود. فقیه عالیقدر در حالیکه یقه لیاده را جاک میداد کوشش داشت که تگه های آتش را از داخل لباس بیرون بیندازد. آتش های سر قلیان قسمتی از ریش فقیه عالیقدر را سوزانده و اتاق را از بوی پشم سوخته آکنده بود. مدیر و معاون کل، مثل الاغهای افسار گسیخته بی اختیار به هر طرف میدویدند. بکمرته فقیه عالیقدره فریاد آمد که:

— برادرها به فریادم برسید که اینجایم دارند میسوزد (با انگشت به شکم خود اشاره میکرد).

احمد آقا که تا آنوقت ساکت ایستاده بود، با سرعت خود را به قلیان رسانید. کوزه آنرا جدا کرد و محتویات آنرا توی یقه فقیه عالیقدر





جانشین جانشین!

از گربه نره پرسیدند:
 - آقا، اگر امام فوت کنند چی میشه؟
 گربه نره گفت:
 - خوب من جاشون میشنم.
 پرسیدند: - اگر شما خدای ناکرده فوت
 بد چی میشه؟
 گفت: - خوب، آقا جا من میشین!
 «اسکندر»

جای مناسب

گربه نره شنیده بود که تعویض روغن
 وسیل، کاسی بردارم است. وقت و یک
 ناره تعویض روغن باز کرد ولی چهار پنج ماه
 نذشت و حتی یک مشتری نیامد. بالاخره آمد
 ش یکی از آشناها و گفت:
 - شوما این همه هی گفتین تعویض
 روغن خوب شغلی بی، من به قروم کاسی
 کردم.
 گفتند: - معافه تون کجاس؟
 گفت: - میدون انقلاب، طبقه سوم پاساژ
 تلاب!

معالجه امام

گربه نره، با یک کیسه بزرگ و سنگین به
 مساران رفته بود تا خمینی را ببیند. از او
 پرسیدند:
 - حضرت فقیه عالیقدر، تو این کیسه
 بیه؟
 گفت: - شفته بودم که حضرتی امام بی
 ار شده نه، براشون مار آوردم.
 ...
 الی نمود. آب فلیان از یکطرف، آتش را
 ماموش کرد و اسافل اعضاء او را از سوختن
 جات داد و از طرف دیگر، لباده و شلوار و
 سمت پائینی عیای او را خیس کرد و فقیه
 الیقدر را عینهبویه گربه آب کشیده مبدل
 اذت.
 مدیرکل، فقیه عالیقدر را از اتاق خارج
 برد. پاسدارها مصطفی خان، کشوری و
 شهیدی کاظم را با خود بردند. شهیدی کاظم
 به عضو انجمن اسلامی بود با اقرار بر اینکه
 یل از ورود فقیه عالیقدر، از طرف مصطفی
 خان مأمور چاق کردن فلیان برای ایشان شده
 بوده، همانوقت آزاد شد ولی کشوری و مصطفی
 ان به کمیته برده شدند.
 * * *

مارکس و گربه نره

یکی از محققین مارکسیست ادعا کرده که
 مارکس جانشینی منتظری را بعد از خمینی
 پیش بینی کرده بوده است. این محقق مدعی
 است که مارکس در این باره گفته: «تاریخ
 دوبار تکرار میشود: یکبار به صورت تراژدی
 و یاز دیگر به صورت کمدی!»
 «اسکندر آبادی»

وقتی که آب کج میشود!

آورده اند که روزی از روزها، آیت اله
 العظمی گربه نره بنائنی را بخانه آورد تا در
 صحن حیاط منزل قدیمی اش در نجف آباد
 حوضی بسازد که حضرتش را برای وضو و غسل
 و طهارت بکار آید. چون ساختمان حوض به
 پایان رسید و آنرا آب کردند، جنیت هم خفت
 و همسرهاة سفیه عالیقدر حضرت گربه نره،
 که در غر زدن و ایراد گیری بد طولانی داشت،
 شوهر مربوطه را بیای حوض برد، با دستهای نه
 چندان ظریف خود بر سر او کوفت و گفت:
 - «خاک کاهور بر سرت! این چه حوضی
 بی که ساخته ی؟»
 - «این بهترین حوض سی. نالی ندارد. به
 عباس بی دس که از حوض کوثر هم سرس.»
 ماده گربه نره پشت چشمی نازک کرد و
 حوض را که در یک سوی آن آب بالا ایستاده
 بود و در طرف دیگر پائینی، به والد ماجد آقا
 علی محمد رینگو نشان داد و گفت:
 - «نگاه کن ملک الموت! حوض کج
 کجس.»
 گربه نره به حوض خیره شد؛ لحنی فکر
 کرد؛ دستی به ریش دورنگ خود کشید؛
 سینه را صاف کرد و اختلاط آنرا به بیرون پراند
 و گفت:
 - «خاک بر سر شیطان حرمزده! به خدا
 حوض کج نیس، از کجس!»

منطق خوش نشین!

به گربه نره گفتند که صدام تهدید کرده
 که قم را تخلیه کنیم چون قرار است
 هواپیمایش بیاند.
 گفت: - محلی بش ندارین.
 مردم دوباره پافشاری کردند که باید تخلیه
 کرد و گرنه می آید.
 گربه نره باز گفت که محلی به صدام
 نگذارند.
 بالاخره یک روز که همه فشار را زیاد
 کردند که صدام این دفعه جدی است، گفت:
 - به صدام بگوین اجاره را زیاد بگویند،
 ما تخلیه بگوین نیستیم!

نیروی کفر

آیت الله گربه نره در مجلسی که جهت
 معرفی عده ای از کادر نیروی دریایی تشکیل
 شده بود شرکت کرد. مجلس آغاز شد و معرفی
 کننده شروع به معرفی نمود:
 - ناخدا یکم علی انصاری، ناخدا یکم
 تقی اسلامی، ناخدا یکم کریم کریمی،
 ناخدا یکم ...
 اما در حالیکه معرفی کننده مشغول خواندن
 اسامی بود آیت الله گربه نره داشت از
 عصبانیت به خودش میپیچید و عاقبت طاقت
 نیاورد و باخشم فریاد زد:
 - نیروئی کفر که میگن، همین نیروئی
 دریائی بیس. ما تو این مملکتی اسلامی اینبیه
 آدمی «بناخدا»، داریم، آشوما هرچی
 «فاخدا»، س، جمع کرده بیس تو نیروئی
 دریائی. واقتن شرم آورس.
 حضرت فیل (ع) - شیکاگو

وجود حاضر و غایب!

داستان از این قرار است که حضرت
 آیت الله گربه نره از شایعانی که ضد
 انقلابیون در مورد عدم توجه علمای مذهب
 به علم و دانش میپراکنند، برآشت و برای
 اثبات عدم صحت این ادعا، تصمیم گرفت
 که از جانوران آزمایشگاهی دیدار کند.
 از این جهت به همراه عده ای از طلبه
 های حوزه علمیه قم و عده ای پاسدار عازم
 آزمایشگاه امام خمینی شد. در لحظه ورود،
 برادر عباس امام پرست به خدمت آیت الله
 و همراهان خوش آمد گفت و از اینکه
 حضرت امام خمینی رهبر در این
 دیدار تاریخی حضور ندارند ابراز تأسف
 کرد و آیت الله گربه نره در جواب فرمودند:
 - «برادر چه جای تأسف است؟ امام
 از بهشت نازل شده اند و در همه جا حضور
 دارند.»

بهرحال، بعد از تعاریفات مقدماتی،
 دیدار از آزمایشگاه شروع شد و فلسفای
 خرگوشها، سگها و موشها به ترتیب مورد
 تفقد قرار گرفتند و در هر قسمت توضیحات
 لازم توسط مسئولان به خدمت حضرت آیت
 الله گربه نره رسید. البته لازم به تذکر است
 که در جلوفقس سگها آیت الله گربه نره
 منقلب شد و در جلوفقس موشها، موشها
 منقلب شدند.
 نقطه اوج این دیدار تاریخی، لحظه ای
 بود که آیت الله گربه نره و یاران، به جلوی
 فقس خرگوجه هندی رسیدند.

قطعات کردالله:

مسلمان راستین!
 آن شنیدم که حضرت ریگان «عباید زاهد و مسلمان شد»
 شیخ را داد توپ و تانک و تفنگ حامی و یار مستمندان شد
شرایط مکتبی
 پاسداری پدر به مکتب برد گفت: باید که مکتبی بشوی
 چرک و آلوده و کثیف و شرور چون سگان ابوطی بشوی!

در تأثیر تربیت!
 پسر نوح با پدر لاج کسرد رفت و داروغه جباران شد
 سگ اصحاب کعبه هم عوضی توده ای و سپس مسلمان شد

عاقبت پخمگی!
 «به علی گفت مادرش روزی» نوزیس پخمه ای و بی نوری
 که اگر مدتی گذرا بشوی سال بعدش رئیس جمهوری

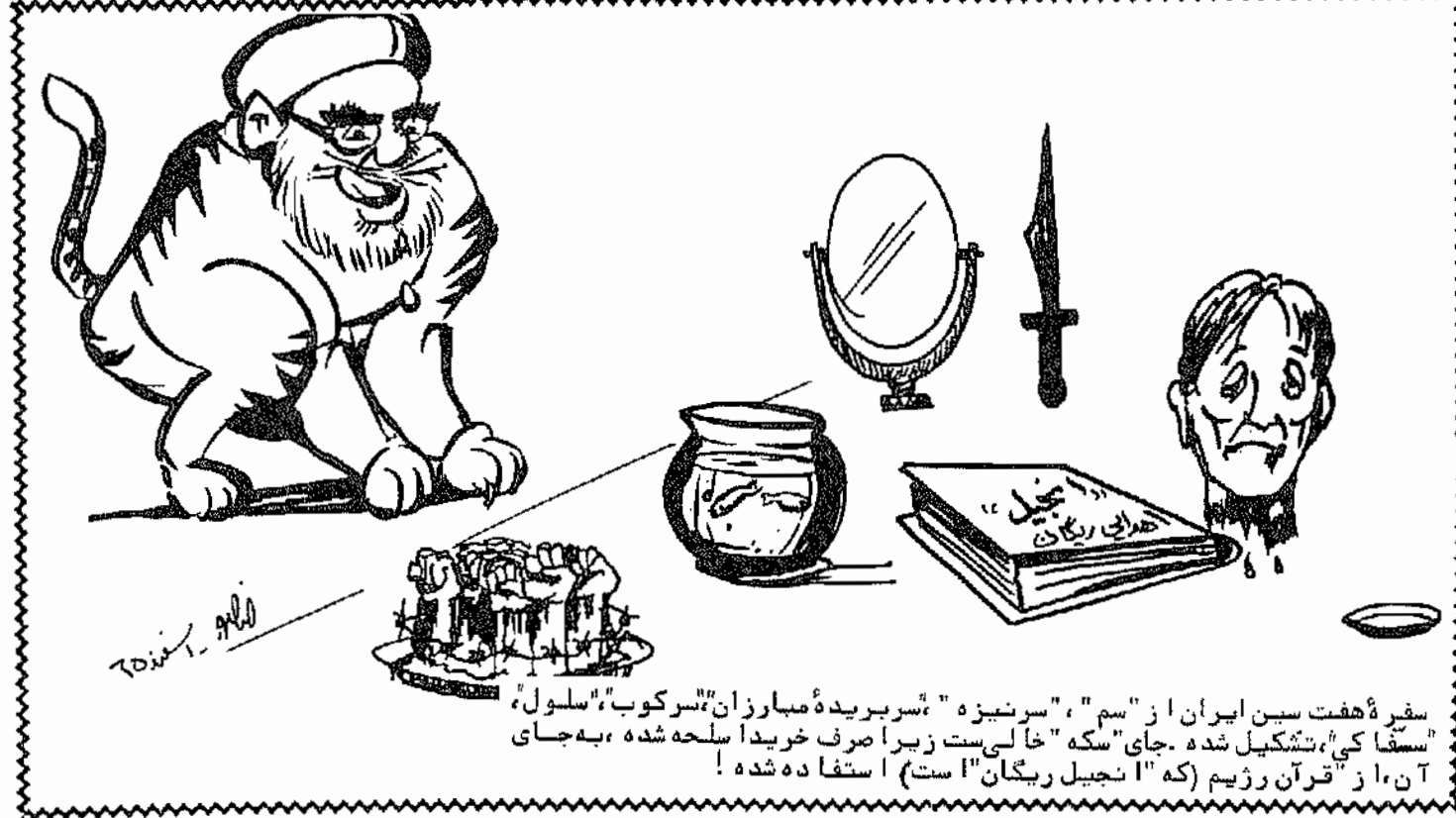
نوروز ما

سالی دوباره نوشد و نوروز ما نیامد
 فصل بهاری آمد و آن روز ما نیامد
 در بوستانها هم فقط از لاله ها خبر شد
 ز سینه ها جز آه آهن سوز ما نیامد
 ز آموزگار دهر پند شادمانی آموز
 تا که نگوئی پسر پند آموز ما نیامد
 یک فرد گر رهبر شود یا شاه یا که شیخ است
 زین رهبران چیزی به از امروز ما نیامد
 پس جمع گردیم ای عزیزان تا که شاید این بار
 دیگر نگویند کس چرا نوروز ما نیامد
 «الف، آبادی»

چند جمع و تفریق ساده

چهار عمل اصلی رژیم = اعدام، زندان، آواره
 کردن، اعزام به حبس
 اسلام بعلاوة آخوند = اسلام خمینی
 اسلام منهای آخوند = اسلام شریعتی
 اسلام منهای آخوند + رجوی = اسلام مجاهدین
 اسلام منهای دیکتاتوری = متنوع
 اسلام بعلاوة دمکراسی = مجال
 آخوند منهای اسلام = آخوند
 خمینی منهای اسلام = صدام
 آمریکا بعلاوة ریگان = اسلحه + خمینی
 آمریکا منهای ریگان = اسلحه + صدام
 حزب توده + خیال باطل = خط امام
 حزب توده منهای خیال باطل = خط او بی
 «ع-م»

آیت الله گربه نره سوال فرمودند که
 اسم این موجود چیست و برادر امام پرست
 بلافاصله پاسخ داد که خوکچه هندی.
 آیت الله گربه نره به محض شنیدن نام
 خوکچه هندی، ناگهان فریاد زد: تکبیر.
 و طلبه ها و پاسداران و مسئولان همه سه
 مرتبه فریاد برآوردند:
 الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر.
 آیت الله گربه نره، نگاهی به همراهان
 انداخت و گفت:
 - همانطور که عرض کردم، حضرت
 امام خمینی همه جا حضور دارند و بر ما
 امت است که همیشه به یاد امام باشیم.
 همراهان سه مرتبه دیگر تکبیر فرسازند!
 حضرت فیل (ع)



سفره هفت سین ایران از "سم"، "سرنیزه"، "سربریده مبارزان"، "سرکوب"، "سلول"،
 "سقا کی"، "تشکیل شده"، "جای سکه"، "خالی ست زیرا صرف خریدار سلحه شده، به جای
 آن، از "قرآن رژیم" (که "انجیل ریگان" است) استفاده شده!



آهنگر و خوانندگان

نمی‌دانم آیا بدخوشحال یا شیم که سال نوشته‌هاست یا نه، اگر به هم تشریح بگوئیم، عده‌ای بیخه مان را می‌گیرند که "رفیق چه تشریحی؟ تا هنگامی که پرولتا ریا به قدرت نرسیده است، عیدها، همه شان عید بورژوازی هستند و..." اگر تشریح نگوئیم، یک عده دیگر هوردود می‌کشند که "عیدنگرفتن و شادی نکردن، هنگامی با خمینیا است. ما با بدیه کوری چشم آخوندها بزنییم و برقصیم و حسابی عید بگیریم..." عیب کار اینجا است که هر کدام هم خیال می‌کنند که آدم با همین دو تا جمله و احیاناً جا را تا جمله دیگر پشت بندش، مجاب است و اگر با آنان همراهی نکنند، حداقل به بیان جمعی "گم" و به زبان جمعی دیگر "آمل" است.

خیال نکنید این افرادی را که گفتم، از ما دورند، خیر، همین جا بغل گوش ما هستند. می‌گویند نه؟ همین شما ره آهنگر را ورق بزنید تا دست آخر مثل من دربیاید و دریا بید که آهنگر هم این شعاری را درون خود راه رد.

اما از این گذشته، خوشحالیم که توانستیم به آخرین عده خود وفا کنیم و آهنگر را شب عید برای شما منتشر کنیم، امیدواریم بیست جی‌های فرنگستان با این شما ره ما نندیشند و بی‌زده کریسمس و نوتل خود رفتار نکنند و (بویژه آن دسته شان که در ایالتها هستند) به ما رحم کنند و آهنگر را تا فروردین تمام نشده به خوانندگان عزیز ما برسانند. او آقا پستی هم پستی‌های قدیم!

اما دو کلمه ذکر مصیبت ایمنی که گزارش وضع مالی: تا این لحظه (صبح چهارشنبه آرسال) جز یکی دو مورد کوچک وجه فروش و یکی دو قلم کمک مالی، هنوز وجه فروش شما ره پیش برنگشته (که می‌دانیم دیر نیست ولی برای ما که با بدهر شما ره را با پول برگشتی شما ره پیش در بیابا ویم، قفاجعه است). به آن پرسش ما که "۲۵۰ پوند ما فیه خرج حروفچینی را از کجا تامین کنیم؟ روزنا مه را گران کنیم؟ کمک مالی جمع کنیم؟ هر کشوری هزینه یک ماه را تقبل کند؟ یا چی؟" هنوز پاسخ درست و حسابی نرسیده و جمع کسانی که در این مورد ناظر نظر کرده اند ۲ نفر است. ما نخواستیم شب عید، در غربت و با مسائل مالی و ارگان ایرانی، روزنا مه را گران کنیم، پول برای تامین هزینه‌های اضافی کردن صفحات را هم ندادیم. به این علت، روزنا مه را در همان دوازده صفحه به همان قیمت سابق در آوردم و امیدواریم با رسیدن فوری وجه فروش، پول کافی برای برگردن چاله قرض شما ره پیش و این شما ره و نیز تامین خرج شما ره ۲۵۰ پوند برسد.

در این شما ره، به علت تراکم مطالب، باورقی‌های "خا دسه در جنگل مازندران" و "شوا یک سر با زخوب" چاپ نشد. حتما شما ره بعد جبران می‌کنیم.

هنوز که هنوز است، دریا ره آن پلنوم کذا غنی ما و اعتراضا سه می‌رسد و از جمله "یکی از مردم" که از خوانندگان باذوق ما هم هست، اعتراض کرده که چرا در سال ۱۳۵۸ "جبهه" مکرراتیک ملی" را آهنگر حمایت کرده؟ و بنا بر این، آهنگر نوگر بورژوازی است. از سوی دیگر بسیاری از خوانندگان آهنگر را می‌خواهند که مسائل ویژه خود را در روزنا مه ننویسیم (یا اینکه در زیاد ننویسیم) چون آنها آهنگر را به خاطر طنز انقلابی آن می‌خرند، نه به دعا و اهای خصوصی آن. ما هم یک بانوم دیگر نتشکیل دادیم و تصمیم گرفته شد که هر چه تا حالا نوشته ایم پس بدهد و قرار نیست که آهنگر با بت هر چه

چاپ می‌کند، چند شما ره هم توضیح بدهد و موضع روشن کند.

از کتابهای عرضه شده در آهنگر، استقبال بی نظیری شد و ما کلی هم برای ما به وجود آمد. یکی اینکه غلبه غم خواش ما که ترجیحا "پول نقد بفرستند" عده‌ای برای سه چهار پوند پول کتاب، چک فرستاده اند و ما با بد معادل پول چک کارمزد به بانک بپردازیم. مشکل دوم این بود که ما تعداد معدودی از هر کتاب توانستیم در طول چند ماه از ایران بیاوریم و در برخی از موارد، عده کتابهای شقا فضا شده بیش از تعداد موجود در کتابخانه ما بود. اگر در این پنج روز ما رد، متقاضی پول نقد داده بود، مقداری مربوط به هر کتاب بپرا که ندادیم، برای پیش فرستادیم، اما فرستندگان چک در این مورد هم ما را دچار اشکال کردند و به این نتیجه رسیدیم که از این پس از متقاضیان کتاب خواش کنیم که در ابتدا حدود ۵۰۰۰ ریال به حساب کتابهای مورد تقاضا ایشان را برای ما بفرستند تا ما آنچه را که برای آنان کتاب ریگذا ریم و رقم دقیقی را که بدهکار می‌شوند، به اطلاعشان برسانیم.

خوشحالیم که با لایحه "هفتسه نا مه" برای آزادی "به همت رضا مرزبان" در آمد. ما همراهی بین شما ره از آهنگر، شما ره اول برای آزادی را برای تعدادی از مشترکین آهنگر می‌فرستیم و خواش می‌کنیم که چنانچه مایل به اشتراک برای آزادی هستند، وجه اشتراک را به صورت که می‌دانند، به نشانی "برای آزادی در پاریس بفرستند" تا از شما ره بعد، مستقیم برای آنان از پاریس یا فرانکفورت پست شود. خوشحالیم که مرزبان در هفته نا مه و زمین "برای آزادی" یک صفحه هم به تشریحات تازه اختصاصی داده و کمبود آهنگر در این زمینه جبران شده است.

اجازه بدهید که با سخیه نا مه های خوانندگان را هم به شما ره بعد موکول کنیم، امیدواریم سال بیروزی زحمتکشان و خلقهای در زنجیر ایران باشد.

به امید دیدار در اردیبهشت آهنگر با شی

برده داران آینه افروز
الله در زمین تعالی



بها: ۲۵ فرانک (۲/۵ پوند)
از این آخرین اثر غلامحسین ساعدی تعدادی در اختیار آهنگر قرار گرفته که به بهای ۲/۵ پوند + ۵۰ پنس پول پست زمینی، برای شما فرستاده می‌شود.



نوا ری از شوخی‌ها و ترانه‌های فکا هی "اسکندر آبا دی" بها: ۳ پوند + ۸۰ پنس هزینه بسته بندی و پست. آهنگر، تعدادی از این نوار اختیار دارد.

آتش

روشنکده‌ای شور و شگفتی
موسیقی: شهریار صالح
ادبیات: ستار و تنبک

انتشارات: کانون دستاراد فرهنگ ایران

در اوج خسته شدن

موسیقی: شهریار صالح
(ادبیات: ستار و تنبک)

انتشارات: کانون دستاراد فرهنگ ایران

دو نوا در دیریک سوری، نوا را اول موسیقی تنهای شهریار صالح، نوا دوم شعر خوانی سما عییل خوشی بروی همان موسیقی، بهای هر نوار ۲/۵ پوند و نوا مجموعا ۵ پوند، به یک پوند هزینه بسته بندی و پست زمینی، علاقه‌مندان مستقیم آمریکا و کانادا، با نشانی زیر تماس بگیرند:

Iranian Cultural Society
P.O.Box 17029
Arlington, Va. 22216
U.S.A.

ضمنا با دتان با شده نشانی آهنگر تغییر کرده و این است:

AHANGAR
P.O. BOX 387
LONDON W5 3UG
ENGLAND, U.K.

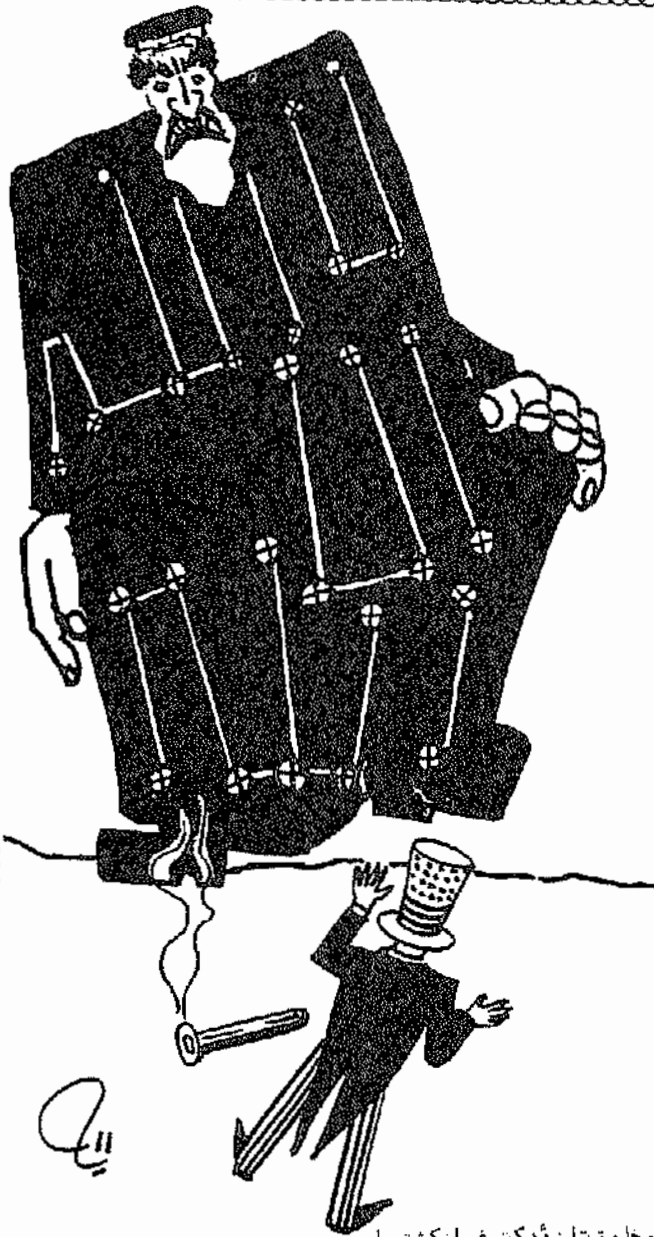
هفته نامه خبری-فرهنگی برای آزادی

منتشر شد
موسس رضامرزبان
زیر نظر شورای دبیران
نشانی های پستی
آلمان
POSTLAGER KARTE:
031294 C
6100 DARMESTADT
W.G.
فرانسه
B.P. 73
DEUIL-LA BARRE
95197 FRANCE

اطلاعیه کتابخانه آهنگر
تعدادی از کتابهای یا دشته در فهرست ما به پیش شما م شده و تعدادی کتاب تا زه از ایران برای ما رسیده است. برای دریافت فهرست جدید با ما مکاتبه کنید.

چشم برهان ...

یا دیده به آمریکا یا چشم به شه دارند باری چه امید است این کاین جمع سفه دارند پرسه که چه می‌خواهید از شاه تبه گشته؟ ... مرغان هوا را هم. گویند که: شه دارند دریشه ددان را نیز، گویند که شاهی هست غافل که دد و دامان زوروز سیه دارند شهباز که کارش نیست جز صید دگر مرغان چه بهره از مرغان، جز عمر تبه دارند گویند ز طپرو وحش، این قصه دمی پرسم گیرم که چنین باشد، مردم چه گنه دارند شاهی همه خونخواری است، دزدی و دغلکاری است وانان که سیه دل تر، سالار و سپه دارند با تکیه به امریکا، امید به شه بستن کاری است که این مشتی گم کرده کله دارند دانی به که می‌مانند این جوخه بد نامان با کوله سنگینی کز بار و نه دارند؟ آویخته از مویی، در کام چپی تاریک لوکی سر جاهستی، ماری ته چه دارند فرقی نکنند در اصل، گر توله شه را هم در سرکه بخوابانند، در شیشه نگه دارند روزی اگر آید باز، آن روز - که هرگونه تا در کنف مهرش، با بر سر مه دارند پیش از همه ایشان راه، با ناخن چون گریک از گاسه برون آرا، چشمی که به ره دارند



مخلوق تا زه دکتور فرانتسکن!

عکسی که می بینید، نه مونتاژ است و نه گریم و صحنه سازی. "طرف" خود خودش است و این تنها عکس با حال "ا" و "ا" یکی از مردم "از" پاریس "پا" ره کرده و برای ما فرستاده.



... بشکنید این دوربین های فاسد را ...

عمیق خود را از ابتکارات و زحمات شبانه روزی همه شما اعلام داریم. سلاحهای مدرن و هواپیمای جنگنده ای را که به عراق فروخته ایم کارائی خودشان را در برابر سلاحهای که دولت جمهوری اسلامی ایران از شرق و غرب خریداری کرده است در عمل نشان داده اند. هم اکنون قسمتهای غربی، جنوب غربی و جنوب ایران و حتی بخشی از تهران بصورت تل های خاکروبه درآمده اند. این نیست جز در سایه پشتکار و فداکاری شما و من این موفقیت را به همه شما آقایان تبریک می گویم.

مسیبوق هستید که در شرایط بین المللی امروز، سر نوشت جنگ بین کشورهای عقب افتاده و وابسته را نه نیروی انسانی و نه توان و کارائی نظامی دو طرف، بلکه انواع سلاحها و مشاوره های خارجی که دریافت میدارند تعیین می کند. از این لحاظ همه ما باید واقعاً به قدرت نظامی فرانسه بیاییم.

با آرزوی سلامتی فرد فرد شما استراتژیهای عزیز، امیدوارم که در آینده ای نه چندان دور با فروش سلاحهای مدرن فرانسوی به رژیم خمینی قدرت نظامی خود را در عراق نیز به معرض نمایش بگذاریم.

کاخ الیزه - ژانویه ۸۷

استخراج یک تلگراف صد در صد سری

چندی پیش رئیس جمهوری فرانسه تلگرافی رمزی و صد در صد محرمانه به کارخانه های اسلحه سازی این کشور فرستاد که جز خودش و زعمای دولت و نمایان جنگ، هیچکس از آن اطلاع نیافت. لیکن پادو آهنکارخانه ما که همیشه سعی می کند از دوز و کلک های سیاسی شرق و غرب سردر بیابورد و سرش برای بیرون کشیدن واقعتاً از لایبای حرفائی ها و بلوف های سیاسی و

خبرخواهانه درد می کند، با در کنار هم گذاشتن برخی حقایق ریز و درشت به تن تلگراف را استخراج کرد که در ذیل از نظر آنان می گذرد:

به: کمپانی میراژ و کلیه شرکتهای مدرن اسلحه سازی: آقایان! بعنوان رئیس جمهوری یک کشور متصدن، میل دارم مراتب قدردانی

در مصاحبه تلویزیونی هم شہرت دارد.

شغال: برادر سگ زرد است و منتظر مردن امام.

خروس: حیوانیست مرغ نواز که صدای مسمودی هم دارد ایضاً یک تاج قرمز هم دارد که پیش افتخار می کند.

مرغ: حیوانیست که گاهی خواهر خروس و گاهی هم زن اوست. مرغ هسایه، از نظر خروس غاز است و بر هسایه حرام می شود!

قاطر: حیوانیست که عقل پدرش را دارد ولی به مادرش افتخار می کند.

کرگدن: حیوانیست که پوستش خیلی کلفت وکی سفید است اندازه گنجشک است، نوع خال خالی آن شہرت دارد.

فیل: حیوانیست که دماغش با دماغ مرحوم مسد دماغ شباهت وافر دارد.

سگ ماده: اشرف حیوانات است و از بقیه حداقل هزارتا پیرش بیشتر در آورده

بولقون: حیوانیست فرصت طلب که هر روز به شکر خوردن میفتد و توبه می کند ولی هیچوقت هم از رو نمی رود و همچنان خودش را «حیوان پیشرو» می داند.

طلوطی: قرار بود از حیوانات توده ای فقط یکی معرفی شود، نه صد تا.

کرم: حیوانیست که فقط وول بخورد کافیت، حالا تو هر لجنی بودی.

سوسک میاه: حیوانیست که داخل حمام هم با چادر میگرود.

خوس: نوع اردبیلی آن خانگی شده و هم میرقصد و هم آتم می خورد.

بلبل: نژاد قرائتی، آن بالای درخت نارگیل یا عربزندی می کند.

کلاغ میاه: حیوانیست که جمهوری اسلامی پر کنده اش را به سوریه صادر می کند.

توله سگ: حیوانیست که بزرگ شده و حالا جای پدرش پارس می کند. بعضی ها آن را بجای «توله

اندر حکایت «شاه ملا» و سگ دهخوارقان

لهی ای خمینی گربگیری لهی پیکرت صد پاره گردد عزا گیرد برایت «گربه نره» اینول از ماتمت ریزد به سر خاک خلایق را تو اول خام کردی بودین را حامی مظلوم خواندی تو گفتی چونکه بر مسند نشینی به قم را دوباره پیش گیری که بر مسند نباشد جای ملا رسی تا صحنه را آماده دیدی سو یا ایرانیان زنجیدیده همان کردی تو ای ملای نامرد

لهی در وادی دهخوارقان بود لهی زیبا پر از آب و پر از نان همه آلات عیش و نوش موجود نسا را گرگ هاری آمد از راه و چشمان خبیثش هر چه را دید س از پنجاه و اندی سال، در ده ز آن گرگ ستمگر توله ها زاد

س آنگه مردمان شور را نمودند بر آن شورا یکی غمخیز پیری گفتا چاره چندان نیست دشوار که گرگان را از این صحرا براند سگان «سامرا» مشهور باشند شناسم من یکی بازارگانی سرا پاراست بازارگان مزبور از او خواهم کز آنجا چون شود رد

سگی آورد زرد و چست و دلخواه شه گرگان برون از روستا کرد سگ خود را ستایش ها نمودند به ریش خلق خوشیاور بخندید به خلوت با سگ همسایه شد چفت ز خیل توله سگ آن قریه برگشت تمام ده ز سگها شد گه آلود که صبر و طاقت از مردم ربودند عنان صبر و آرامش گسختند دمار از خیل سگها برگرفتند شد آن قریه ز لوث خیل سگ پاک ز دل خواندند آوای خجسته

تو در کردار باشی آن سگ زرد خودت را خدام آنها شمردی جو «شه» شمشیر بر مردم کشیدی که فردا میشوی مطرود و رسوا شیخ شلوک

س از ماهی جو آمد تاجر از راه به ماهی خیل گرگان را فنا کرد دو ماهی مردمان خوشحال بودند ولی سگ چونکه جا در قریه خوش دید دو ماهی خورد و اندر گوشه ای خفت از این هنگامه ها لجنی جو بگذشت به هر گوشه هزاران توله سگ بود سگان از گرگها بدتر نمودند دوباره مردمان از جای جستند چساق و گرز را در کف گرفتند به یک شب خلق چون جنید جلاک س آنگه مردم از بند رسته

سگها از گرگها بدتر نمودند دوباره مردمان از جای جستند چساق و گرز را در کف گرفتند به یک شب خلق چون جنید جلاک س آنگه مردم از بند رسته

حیوانیست لاجوردی شکل که در کوهپایه اوین لانه دارد.

کوسه: این حیوان توضیح ندارد ولی فعلاً باغ وحش مجلس اسلامی را قرق کرده است.

گربه: تر آن مشهور است و جمعی آن را از خانواده خرمی دانند.

سگ: حیوانیست که هم به ساواک قبلی وفادار بوده است و هم به ساواک فعلی. آرزویش هم گرفتن پاچه شیر و پلنگ است.

مار: حیوانیست که وقتی چهره می زند، به شکل عمامه می شود.

جغد: حیوانیست که حرف خنده دار هم بزند همه گریه می کنند.

کفتار: این حیوان بعلت زیاد بودن روحانیون مبارز از گوستگی مرده و نسلش از بین رفته است.

مارمولک: حیوانیست از نوادگان شیخ فضل الله نوری که تا دمش را می چسبند کرده می شود. این حیوان

حیوان بازارگانی است که کشش و خوردنش حرام است و فعالیتش به عنوان «اپوزیسیون داخلی» آزاد است.

حیوانیست که تحت رهبری قصاب و با وحدت کلمه مع مع می کند.

حیوانیست که هر جا پیش بگوییند سرش را میندازد پائین و می رود مأموریت. برای رسیدن به شهادت.

حیوانیست که هر چه پندش می دهی سودی ندارد و همان خری که بوده، هست.

حیوانیست که نمی فهمد که هیچ حرف حساب هم که پیش بزنی، جفتک می اندازد و گاز می گیرد.

حیوانیست که روزهای جمعه قبل از آمدن لوطی، خوش رقصی می کند.

جانور شناسی در جمهوری اسلامی

سگ: «نیم سگ» می نامند. حیوانیست که دکتر خمینی از پاچه آن بعنوان ابرو استفاده می کند. «مهرضا»

توله سگ: حیوانیست که بزرگ شده و حالا جای پدرش پارس می کند. بعضی ها آن را بجای «توله

نوروز دو طبقه!

عید اگر روز نشاط و طرب گنج بر است
 بی گمان مایه اندوه و غم زنجیر است
 از هم اکنون زن من چادر نومی خواهد
 آه و فرباد مرا در دل او کی اثر است
 «فاطی» ارشوم گت بازه اش امروز گریست
 میکنه آرزوی رخت نو، او هم شر است
 از لباس «حسن» امروز چو برسید «مدیر»
 گفت بیچاره و پر عابله وی پدر است
 رخ اعیان اگر از عیش و طرب گلگون است
 گونه زنجیران سرخ ز خون جگر است
 لذت عید چه سان درک کند کارگری
 که همه عمری لقمه نان در بند است؟
 گر خدا بوده چنین وضع بشر زار نبود
 ورنه اینگونه خدائی ز خمینی شر است
 فقر ما زاده بشای شکاران لیک
 «دین» به ما گوید: «این حکم قضا و قدر است»
 «هر که امروز فقیر است و نزار است و اسیر
 چون بمیرد به بهشت ابدی رهبر است»
 «در دل خاک بهشتی است که هر گونه آن
 کوهی از خوردنی و باده و شیر و شکر است»
 «آنکه در فقر بسربرد و ز دین روی تنافت
 نا ابد رین همه انعام جنان بهره وراست»
 گر چنین است ندانم که چرا خیل شیخ
 سیر و پرواز دل آسوده به هر بوم و بر است؟
 شیخ بی شرم که کاری نکند در همه عمر
 کیسه اش از چه پر از سگه سیمین و زراست؟
 بلکه هی خورده و خوابیده و آروغ زده
 بی شرف، گردنش الحق که چنان ران خراست!
 شکم انباشته چون افعی و خوابیده چو دیو
 شیخ شیناد، که لباده اش انبان شر است
 دین دکانی است که سوداگر شهادت گشود
 در دیناری که پر از مشتری بی خیر است
 ورنه فلکی که ندارد غم نادانی و فقر
 از خرافات و دغلکاری و دین بر خیز است
 عید، این نیست که ما نیم گرفتار منم
 عید ما روز توان یافتن کارگر است
 آرزو میکند آزادی و پیروزی خلق
 «شیخ شلتوک» که از عشق شما شعله وراست
 شیخ رئیس! شلتوک البافر آبادی،

آهنگار
 PERSIAN HUMOROUS MONTHLY
 PUBLISHED IN LONDON BY
 SHOMA PUBLICATION
 CHIEF EDITOR M. MAHJOobi
 ART EDITOR & CARTOONIST
 A. SAHVARZI (A. SAMI)
 ADMINISTRATOR A. AMIN

فازمانه طنزآمیز، جرات لندن
 سردبیر: محمدرضا ماهجوئی
 سردبیر فنی و کارنگار: امین
 سردبیر هنر و نگار: امین
 سردبیر ادبی: امین
 سردبیر ترجمه: امین

آهنگار
 P.O. BOX 387
 LONDON W5 3UG,
 ENGLAND, U.K.
 IF UNDELIVERED, PLEASE
 RETURN TO ABOVE ADDRESS

21
 AHANGAR
 2265 WESTWOOD BLVD
 265, LA, 90064, U.S.A.

